پیوست

فهرست فعلهای فارسی با معنای آنها

گردآوردهٔ
محمد بشیر حسین

دکتر دانشکده ادبیات تهران
در زبان و ادبیات فارسی

پیوست

فهرست فعلهای فارسی

با معنای آنها

گرد آوردهٔ

محمد بشیر حسین

دکتر دانشکدهٔ ادبیات تهران
در زبان و ادبیات فارسی

یاد داشت

برای فراهم آوردن این فهرست هشت فرهنگ فارسی (لغت فرس اسدی ، برهان قاطع ، آنندراج ، فرنودسار ، لغت فارسی به انگلیسی ستین گاس ، لغتنامهٔ دهخدا ، ارمغان آصفی ، عمید) بکار رفته است . پاره‌ای از فعلها که در فرهنگهای نامبرده نیامده از دیوانها و نوشته‌های کهن فارسی گرفته و درآخراین فهرست باشواهدوذکرمنابع آنها نقل شده است. چندفعل را نیز از کتاب « شیراز در گذشته و حال » بقلم آقای حسن امداد نقل کرده‌ایم .

معنی این فعلها از فرهنگهای نامبرده نقل شده بجز آنهائی که از دیوانها گرفته شده که معنی آنهاراازخود نوشته‌ها درآورده‌ایم. درهرموردمآخذ ذکرشده و نشانـــه‌های زیربرای رجوع خوانندگان بکار رفته‌است :

آ — فرهنگ آنندراج

آصفی — فرهنگ ارمغان آصفی (چاپ هند)

ب — فرهنگ برهان‌قاطع، چهار جلد، بتصحیح استاد دکترمحمد معین(فعلهائی که درحاشیه آمده نیزنقل شده است)

دش — دیوان شمس تبریزی ، بتصحیح استاد فروزانفر (انتشارات دانشگاه تهران)

س	فرهنگ فارسی به انگلیسی ستین گاس
ش	شیراز در گذشته وحال ، از آقای حسن امداد
ع	فرهنگ عمید ، دوجلد ، چاپ تهران
ل	لغتنامهٔ دهخدا
لف	لغت فرس اسدی
ن	فرهنگ فرنودسار از ناظم الاطباء نفیسی

آبادانیدن ستایش و وصف کردن (ب) آباد کردن (آ)

آبانیدن تحسین و ستایش کردن (ن،س)

آبتاختن شاشیدن و بول کردن(ب)

آبشتن پوشیده داشتن(ب)

آچاردن
آچاریدن } ازحد گذشتن (ل)

آجَستن
آجِستن } کاشتن درخت و برقرارساختن‌سنگ (ن)

آجیدن سوزن فروبردن (س)

آچاردن
آچاریدن } چاشنی‌وترشی بطعام‌دادن (ل)

آخانیدن سبب شدن برای پیش‌آمدن(ن)

آختن بیرون کشیدن مطلقاً و نیز کشیدن تیغ ازغلاف (ب)

آراختن خیرات کردن (ن)

آراخیدن استراحت کردن(س) بخشش کردن (ن)

آراستن زینت دادن (ب)

آرامانیدن آسایش دادن (ن،س)

آرامدن استراحت کردن (ن، س)

آرامیدن آرام گرفتن و استراحت کردن (ب)

آرایانیدن سبب زینت دادن شدن (ن،س)

آراییدن آرایش دادن (آ)

آرزودن
آرزوییدن } آرزو کردن (ن،س)

آرستن مخفف آراستن و بمعنای توانستن و یارستن (ب)

آرمدن
آرمیدن } استراحت کردن (ب)

آروغیدن بیرون آمدن باد با صدا از گلو (ن)

آروندیدن سست و بیکار بودن (ن،س)

آریدن آراستن (ن،س) آوردن (آ)

آزارانیدن آزار دادن ، باعث آزار شدن (ن)

آزاردن
آزاریدن } اذیت کردن(ب)

آزدن خلانیدن سوزن،رنگ کردن (ب)

آزردانیدن آزار دادن (ن)

آزردن رنج دادن(آ)

آزرمیدن تعظیم و عنایت کردن (آ)

آزمانیدن حسرت و تأسف و غم خوردن (ن،س)

آزمودن آزمایش کردن (ب)

آزندانیدن آجیده کنانیدن (ن،س)

آزندن آجیده کردن و سوزن فرو بردن(آ)

آزیدن خلانیدن سوزن، آزردن ، رنگ کردن(ب)

آزیریدن آزار دادن و فریاد کردن (ن)

آژدن آجیده کردن(ب)

آژندن آجیده کردن (ب)

آژندیدن آجیده کردن (ب)

آژیدن آجیده کردن(ب)

آژیریدن آزار دادن و بانگ کردن (ب)

آسانیدن آسان کردن، تسریع نمودن(آ)

آسایانیدن آسایش‌دادن(آ)

آساییدن استراحت کردن (آ)

آستانیدن منع کردن از رفتن (ن)

آسغدیدن پرداختن وتمام کردن(از آسغده)

آسودن آرام گرفتن وآسایش کردن(ب)

آسیدن طلوع شدن و برآمدن خورشید (شعرفخرالدین گرگانی)

آشامیدن نوشیدن (ب)

آشُردن مخفف‌آشوردن، کوفتن، سائیدن(آ)

آشزدن کوفتن و ساییدن (ن،س)

آشفتانیدن آشفته کنانیدن (آ)

آشفتن پریشان و مضطرب شدن (ب)

آشکوخیدن بانگشت‌پای ایستادن و لیزخوردن (ل)

آشمیدن آشامیدن(آ)

آشوبیدن مضطرب و پریشان شدن(آ)

آشوردن	سرشتن وخمیر کردن(ب)
آغارانیدن	حرکت کردن،انداختن بپائین(ن،س)
آغاردن **آغاریدن**	} خیس کردن و سیراب کردن (ب)
آغازیدن	شروع کردن (ب)
آغاشتن	فراهمساختن(ن،س)
آغالشتن	فراهمساختن و انبار کردن(ن،س)
آغالیدن	برانگیختن (ب)
آغستن	پر کردن (ب)
آغشتانیدن	تر و آلوده کنانیدن (ن،س)
آغشتن	آلوده کردن(آ)
آغندن	آگندن وآلودن(آ)
آغوشیدن	دربغل گرفتن (ب)
آغیشتن	دربغل گرفتن(ن،س)
آغیشیدن	بغل کردن (ن،س)
آفریدن	خلق و ایجاد کردن(ب)
آفندیدن	جنگ و خصومت کردن(ب)
آکستن	بستن، آلوده کردن وآویختن (ع)
آکندن	آلوده کردن(آ)
آکنیدن	آلوده کردن، پرساختن (ن،س)
آکیشیدن	آویختن، چنگ‌زدن وپیچیدن (ب)
آگاهانیدن	آگاه کنانیدن (ب)

آگاهیدن آگاه کردن (آ)

آگستن بستن (ع)

آگشتن آغشتن و آلودن (از آگشته)

آگندن
آگنیدن } آلوده کردن (ب)

آگوشیدن آغوشیدن (ب)

آگیشیدن آویختن و چنگ‌زدن (ب)

آگیندن آگندن و پر ساختن (آ)

آلاییدن آلودن (آ)

آلفتن آشفتن (ب)

آلفتیدن آشفتن (ن،س)

آلودن آلوده کردن (ب)

آلوشیدن در بغل گرفتن (ن،س)

آلیختن لگدزدن، جستجو کردن (ن،س)

آلیدن گناه کردن و لرزیدن (ن،س)

آلیزدن لگد زدن ، جفتك زدن (ب)

آلیزیدن لگد و جفتك زدن (ب)

آمادن آماده کردن (ب)

آماردن
آماریدن } شمار کردن (ن)

آماسانیدن سبب ورم شدن (ن)

آماسیدن ورم کردن (آ)

آماهیدن ورم کردن (آ)

آمایيدن آماده کردن، پر کردن (آ)

آمختن مخفف آموختن (ن،س)

آمدن رسیدن، مقابل رفتن وشدن (ب)

آمرزيدن بخشیدن گناه (ب)

آموختن درس دادن و گرفتن (ب)

آمودن آمیختن وپر کردن، آراستن(ب)

آموزاندن
آموزانیدن } آموختن، سبب آموختن شدن (ب)

آموزيدن یاد گرفتن و یاد دادن(ن،س)

آمیختن مخلوط کردن (ب)

آمیزانیدن سبب آمیختن شدن (ن،س)

آمیزیدن آمیختن (ن،س)

آنگندن آگندن (ب)

آواريدن خوردن و فرو بردن (ن،س)

آوازيدن صدا کردن (ن،س)

آوردن
آوریدن } مقابل بردن (ب)

آ ورديدن حمله وجنگ کردن (ن)

آوريدن حمله وجنگ کردن (ب)، آوردن (آ)

آوزيدن آویختن (آ)

آویختن آویزان کردن (ب)

آویزانیدن آویختن کنانیدن (ن،س)

آویزیدن آویختن (ن، س)

آویدن خسته و مانده شدن (ن)

آویندن امیدداشتن و غنودن (ن،س)

آهاردن
آهاریدن } آهار زدن (ل)

آهازیدن شمشیر ازغلاف کشیدن (ب)

آهختن تیغ از میان بیرون کشیدن (ب)

آهنجانیدن آشامیدن کنانیدن (ن، س)

آهنجیدن نوشیدن، بیرون کشیدن (ب)

آهنچیدن نوشیدن و بیرون کشیدن (ن، س)

آهنگیدن قصدنمودن ، بیرون کشیدن (ب)

آهیختن تیغ از میان کشیدن (ب)، قصد کردن (س)

آهیزیدن توقف کردن (از «آهیز»در نفیسی)

آییدن آمدن (آ)

ابرونتن بلغت‌زند، مردن و فوت کردن (ب)

ابزیدن انباشتن و پُر کردن (ن،س)

ابشتن پوشیده داشتن (ب)

ابیستن آراستن و پیراستن (ن،س)

اخیدن درپی‌رفتن. رسیدن (ن،س)

اخیریدن تیغ از میان کشیدن (ن،س)

ارزانیدن سنجیدن‌قیمت ، بقیمت کم خریدن (ن،س)

ارزابانیدن ارزان و کم‌بهاء کردن چیزی (ن،س)

ارزیدن ارزش وقیمت داشتن ، مناسب بودن (آ)

ارستدن قابل شدن و پیراستن (ن،س)

ارستن مخفف آراستن (ب)

ارغیدن نزاع کردن (ن،س)

ارکونتن بلغت زند بخشیدن و عطا کردن (ب)

ارمانیدن حسرت کردن و غم خوردن (ب)

ارمونتن بلغت‌زند خوابیدن و آرام گرفتن (ب)

ارونتن بلغت‌زند شستن وغسل کردن (ب)

اروندیدن تنبل شدن (ن،س)

ازدن خلانیدن سوزن و رنگ کردن (ب)

ازدودن زدودن و پالاییدن (آ)

اسبونتن بلغت‌زند اسب دوانیدن (ب)

اسپاردن سپاردن و سپردن (ب)

اسپردن سپاردن و سپردن(ب)

اسپوختن چیزی‌را درچیزی‌بزور فروبردن ، حرف و سخن را بزوربگوش کسی‌انداختن (ب، دش)

استادانِدن / **استادانیدن** } استادن کناندن (س)

استادن پا شدن (ب)

استاندن بازداشتن و نگاهداشتن، نصب کردن ، ظاهـر کردن (ن،س) ستاندن (ع)

استانیدن از رفتن منع کردن (ن،س)

استدن	گرفتن (ب)، ایستادن وایستاده کار کردن (ن،س)
استردن	تراشیدن و محو کردن (ب)
استرونتن	بلغت زند بستن و مسدود کردن (ب).
استهدن	ستیزه کردن (ب)
استیدن	ایستادن و شروع کردن (ن،س)
استیهیدن	ستیزه کردن (ن،س)
اسغیدن	ساختن و پرداختن وآماده کردن (ب)
اسکالیدن	فکرو اندیشه کردن (ن)
اسکردن	آرد کردن (س)
اشپوختن	پاشیدن و پراگندن (ب)
اشپیختن	پاشیدن و پراکندن (ب)
اشتافتن	شتافتن (آ)
اشکردن	شکار کردن (ب)
اشکستن	شکستن (آ)
اشکندن	شکستن (ن، س)
اشکوخیدن	لغزیدن (ب)
اشنافتن	فهمیدن و درك کردن (ن،س)
اشنودن	شنودن (آ)
اشنیدن	شنیدن(ن،س)
اغاردن / **اغاریدن**	خیساندن و تحریك بجنگ کردن (س)
اغالیدن	تحریك بجنگ و نزاع کردن (ن،س)
افتادن	از پا درآمدن (ب)

افتالیدن شکافتن، پاشیدن و پرا کندن (ب)

افتانیدن ساقط کنانیدن (ن،س)

افتایانیدن سبب افتادن شدن (ن،س)

افتدن افتادن (ن،س)

افتن ازپادرآمدن (ن،س)

افتیدن زمین خوردن (ن،س)

افدیدن تعجب کردن (ب)

افراختن برداشتن و بلند کردن (ب)

افرازانیدن افراختن کنانیدن (ن،س)

افرازیدن برداشتن و بلند کردن (ب)

افراشانیدن افراشتن کنانیدن (ن،س)

افراشتن بلند و بالاساختن (ب)

افرندیدن آراستن وزینت‌دادن (ب)

افروختن روشن کردن (ب)

افروزاندن } روشن کنانیدن (ن،س)
افروزانیدن }

افروزندن افروختن (ن،س)

افروزیدن روشن ساختن(آ)

افزانیدن رشد و نمو کردن (ن،س)

افزایانیدن افزودن کنانیدن (س)

افزایدن } افزودن(آ)
افزاییدن }

افزودن افزایش دادن ، اضافه کردن (آ)

افزوییدن افزودن(دش)

افژودن افشردن و بستن (ن،س)

افژولانیدن برانگیزانیدن(ن،س)

افژولیدن برانگیختن (ب)

افژیدن افشردن و بستن (ن،س)

افساردن فشردن و بی‌معنی سخن گفتن (ن،س)

افسانانیدن سبب‌افسانه گفتن شدن (ن،س)

افسانیدن افسانه گفتن (ن،س)

افسایانیدن افسانه گویاندن، سبب‌رام کردن‌شدن، افسون کنانیدن(ن،س)

افساییدن رام شدن(ن،س)

افسرانیدن منجمد کردن و کنانیدن (ن،س)

افسردن منجمد و سرد شدن (ب)

افشادن افشاردن (آ)

افشاردن فشاردادن، هرزه گفتن (آ)

افشانانیدن پراکنده کنانیدن (ن،س)

افشاندن }
افشانیدن } پراکندن (ن، س)

افشردن فشار دادن (آ)

افکانیدن }
افگانیدن } سبب افگندن شدن (ن،س)

افکندن }
افگندن } انداختن وساقط کردن (ب)

افندیدن جنگ و جدال کردن (ب)

الغنجیدن	حاصل کردن (ن،س)
الغندن	بدست آوردن (ن،س)
الفاختن	اندوختن وجمع کردن (ب)
الفختن	اندوختن و جمع کردن (ب)
الفغدن	اندوختن وجمع کردن (ب)
الفنجیدن	اندوختن و جمع کردن (ب)
الفندن **الفندیدن**	حاصل کردن و گرفتن (ن،س)
الفیدن	حاصل کردن (ب)
انباردن **انباریدن**	انبار کردن (ب)
انبازانیدن	شریك شدن فرمودن(ن،س)
انبازیدن	شریك شدن(ن،س)
انباشتن	اندوختن وجمع کردن، پُر کردن(ب)
انبودن	بر بالای هم چیدن (ب)
انبوسیدن	پدیدآمدن، گندیده‌شدن(ب)
انبوییدن	بوئیدن و بو کردن (ب،س)
انباشتن	پر کردن، انباشتن (ن،س)
انتونتن	بلغت پازند داشتن (ب)
انجالانیدن	پیچیدن و تاب دادن (ن،س)
انجالیدن	پر کردن، سیراب کردن (آ)
انجامیدن	انجام‌دادن کاری، بانجام رسیدن(آ)
انجانیدن	انجام دادن کاری (س)

انجاییدن فکر مند و اندیشناك گردیدن (آ)

انجختن برجستن(ب)، طمع‌وخواهش‌داشتن(آ)

انجخیدن درهم کشیده‌شدن‌پوست‌اندام(ب)

انجسکیدن مراجعت کردن (ن،س)

انجکیدن مراجعت کردن(آ)

انجنیدن شکسته‌شدن(ن،س)

انجوختن درهم کشیده‌شدن‌پوست بدن (ن،س)

انجوخیدن در هم کشیده شدن پوست بدن (ب)

انجوغیدن در هم کشیده شدن پوست بدن (ب)

انجوفتن انجوختن (ن،س)

انجیدن بریدن واستره زدن (ب)

انجیردن سوراخ کردن (ب)

انداختن پرت کردن (ب)

اندادن خواهش کردن، ملمع کردن (ن،س)

اندازیدن انداختن (ن،س)

انداویدن اندودن(ن،س)

اندائیدن گلابه و گچ مالیدن(آ)

اندخسیدن احتجاج کردن، پناه بردن (ب)

اندوختن جمع کردن (ب)

اندودن اندائیدن(ب)

اندوزیدن جمع کردن(آ)

اندوهیدن غمگین‌شدن(آ)

اندیدن	تعجب کردن (ب)
اندیشانیدن	اندیشه کنانیدن (ن،س)
اندیشیدن	فکر کردن (آ)
انفختن	سود بردن و کسب کردن (ن،س)
انگاردن **انگاریدن**	اندیشه و فکر کردن (ب)
انگاشتن	اندیشه وفکر کردن (ب)
انگختن	به هیجان آوردن (آ)
انگنیدن	آگندن وآلودن (آ)
انگندن	آلوده کردن (آ)
انگوشیدن	در آغوش گرفتن (آ)
انگیختن	به هیجان آوردن (آ)
انگیدن	آگندن (آ)
انگیزاندن	انگیختن کنانیدن (ن،س)
انگیزیدن	انگیختن(آ)
انوییدن	ناله و زاری کردن (ب)
اواریدن	ناجاویده فرو بردن (ن،س)
اوانیدن	خوابیدن (ن،س)
اوباردن **اوباریدن**	بلعیدن و زاری کردن(ن،س)
اوباشتن	بلعیدن وپر کردن (ب)
اوبانیدن	غنودن و دراز کشیدن (ن،س)
اوبُردن	فروبردن (مخفف اوباردن) (آ)

اوتانیدن غش کردن‌وخوابیدن (آ)

اوردرن بلغت‌زند مردن (ب)

اوراشتن برداشتن و بلند ساختن (ب)

اوردیدن جنگ وحمله کردن (ب)

اورندن افگندن (آ)

اورندیدن فریب دادن(ب)

اوروختن افروختن و روشن کردن (ب)

اوریدن آوردن ، فریب‌دادن (ن،س)

اوژندن افگندن و انداختن (ع)

اوژندیدن افگندن و مغلوب ساختن (ب)

اوژنیدن افگندن‌وانداختن (ب)

اوژولیدن برانگیختن بجنگ (ب)

اوساندن
اوسانیدن } طمع کردن ، بثمر رسیدن (شعر ناصرخسرو)

اوشاندن
اوشانیدن } افشاندن(آ)

اوفتادن از پا درآمدن (ب)

اوفتانیدن افتادن کنانیدن (ن،س)

اوفتن افتادن (آ)

اوفتدن ازپا درآمدن (آ)

اوکندن
اوکنیدن } افکندن (ع)

اوگندن افگندن (ب)

اونانیدن غنودن و امید داشتن (آ)

اونیدن غنودن، امیدداشتن واستراحت کردن(آ)

ایستادن پا شدن (ب)

ایستاندن
ایستانیدن } ایستاده کنانیدن (ن،س)

ایستیدن ایستادن (آ)

اینجیدن مجروح ساختن و آزردن(ن،س)

باختن بازنده شدن (ب)

بارانیدن باران کنانیدن (ن،س)

باریدن افتادن قطره‌های آب از آسمان (ب)

بازماندن
بازمانیدن } باقی‌ماندن و حاضر شدن (ن،س)

بازوشتن پیچیدن و احاطه کردن(ن،س)

بازیدن بازی کردن، باختن (ب)

باسیدن محافظت و حراست کردن (آ)

باشیدن جائی بودن و منزل کردن (آ)

بافتن پارچه وچیزهائی مثل آن درست کردن (آ)

بافیدن پارچه وحصیر وغیره درست کردن (آ)

باکیدن باك داشتن وترسیدن (ن،س)

بالافتن صاف کردن و پالودن(ن،س)

بالاندن
بالانیدن } بالیدن کنانیدن، تعریف کردن (ب)

بالایانیدن حرکت کنانیدن و غلطاندن (ن،س)

بالاییدن	تحریك کردن و برانگیختن (ن،س)
بالستن	تبریك گفتن(ن) دعا کردن(س)
بالشتن	تبریك گفتن (ن) دعا کردن (س)
بالودن	نمو کردن و بزرگ شدن (ب)
بالیدن	فخر کردن وجهیدن(ب)
بانگیدن	فریاد کردن و بانگ زدن(آ)
باوریدن	قبول و تصدیق سخن کردن (آ)
باهکیدن	شکنجه کردن و کتك زدن (ب)
بایستن	لازم و ضرور بودن (ب)
باییدن	لازم و ضرور بودن (آ)
ببسودن	لمس کردن (ن)
بپریشیدن	پریشان شدن (ن)
بپساویدن	سودن و لمس کردن(ب)
بپسودن	سودن و لمس کردن (ب)
بتایدن	ترك گفتن (ن)
بتاییدن	گذشتن، ترك کردن (ب)
بتکندن / **بتکندیدن**	میل بطعام نکردن (ب)
بجخیزیدن	غلطیدن روی زمین وخاك (شعرعسجدی)
بحقیدن	فواق وسکسکه کردن (ن)
بخجیدن	دراز کردن (آ)
بخچیدن	خود را آزار دادن (آ)

بخچیریدن	باهم اتفاق کردن (ن،س)
بخچیزیدن	خود را از جای بلند بپائین غلطاندن (س)
بخردن	زاریدن وبخودپیچیدن (س)
بخریدن	نالیدن وبخودپیچیدن (آ)
بخسانیدن	آب شدن وآب کردن، خرامیدن (ب)
بخستانیدن	کسیرا درخواب به‌خرخرانداختن (ن،س)
بخستن	درخواب سخن گفتن وخرخر کردن (ب)
بخسودن	کوفتن ، شکستن (آ)
بخسیدن	رنجیدن و گداخته‌شدن (ب)
بخشانیدن	ترحم ومرحمت کنانیدن(ن)
بخشایدن	بخشیدن (ن)
بخشاییدن	بخشیدن (ب)
بخشودن	بخشیدن (ب)
بخشیدن	بخشش کردن (ب)
بخنودن	غریدن رعد وبرق(ن،س)
بخنویدن	غریدن رعد وبرق (آ)
بخوریدن	دیوانه شدن ، پوشیده‌شدن (آ)
بخیدن	حلاجی کردن (آ)
بخیزیدن	برای تعظیم‌خم‌شدن (آ)
بذرفتن	قبول کردن(ن،س)
برازیدن	زیبائی داشتن، وصل کردن (ب)
براشیدن	آشفته کردن (آ)

براندن **برانیدن**	} زیان کردن درقمار (آ)
براهیدن	فرستادن و مسافرت کردن (آ)
برتمیدن	درد داشتن، افتادن وفربه‌شدن (آ)
برتهیدن	افگندن برزمین(آ)
برخاستن	بلند شدن(آ)
برخیدن	کندن ودرو کردن(آ)
برخیزانیدن	برانگیختن کنانیدن(ن،س)
برخیزیدن	برخاستن(ن)
برداریدن	برداشتن و بلند کردن (ن،س)
برداشتن	بلند ساختن(ن،س)
بردن	برنده شدن ، مقابل‌آوردن (ب)
بردیدن	از راه دور شدن، دست کشیدن ازکاری (ب)
برزندن	کاشتن و قبول کردن (آ)
برزیدن	ورزیدن ، مواظبت کردن(ب)
برسانیدن	کامل‌شدن، انجام پذیرفتن (ن،س)
برسیدن	کامل‌شدن، انجام پذیرفتن (ن، س)
برشتن	بریان و سرخ کردن(ب)
برگرائیدن	باحیاوشرمگین‌بودن(ن)
برغالیدن	برانگیختن (س)
برغلانیدن	برانگیختن (ب)
برگاشتن	بر گرداندن (ن،س)
برگشتن	بر گردیدن(ن،س)

برماسیدن	مالیدن‌عضوی (ب)
برمالیدن	نوردیدن ، آستین بالا کردن که کنایه از گریختن است(ب،س)
برمجیدن	خزیدن، ربودن (آ)
برمچیدن	لمس کردن، دست مالیدن(ب)
برمخیدن	نافرمانی ومخالفت کردن(ب)
برمسیدن	لمس کردن (س)
برمشیدن	خزیدن ، ربودن (ن،س)
برهختن	ادب کردن، تربیت کردن (ن،س)
برهودن	نیم سوخته شدن وتغییر رنگ‌دادن (آ)
برهیختن	ادب کردن، تربیت کردن (ب)
بُریدن	قطع کردن(ن،دش)
برّیدن	قطع کردن (ب)
بَریدن	قاصدفرستادن (آ)
بزاختن	گداختن و ذوب کردن (ن،س)
بزاریدن	گداختن و ذوب کردن (آ)
بزایانیدن	کمک کردن در زائیدن(ن،س)
بزیدن	وزیدن باد (ب)
بزیدن	کندن موی وپشم و دغدغه کردن (ن،س)
بساردن	شیار کردن زمین(آ)
بسانایبدن	مشروب کردن و کنانیدن (ن)
بسانیدن	مشروب کردن (ن،س)
بساویدن	دست مالیدن(ع)

بسایدن	مایل بودن (دش)
بستن	مسدود کردن مقابل گشودن (ب)
بسخمدن	خمیر ساختن (آ)
بسغدیدن	تهیه کردن ، آماده ساختن (ب)
بسکلیدن	نوازش کردن ودر آغوش گرفتن (آ)
بسلانیدن	کشیدن وشکستن (ب)
بسنجیدن	پرده کشیدن وپنهان کردن (ن)
بسنخدن	سبب تخمیر شدن (ن،س)
بسودن	لمس کردن و مالیدن (ب)
بسوریدن	نفرین کردن (ب)
بسولیدن	نفرین کردن (ب)
بسیجیدن	آماده کردن، قصد کردن (ب)
بسیچیدن	کارها را آماده کردن (آ)
بشپولیدن	پراکنده وپریشان کردن (ن)
بشخائیدن	خراشیدن بناخن (ب)
بشخودن	خراشیدن (ب)
بشخیدن	درخشیدن و دزدیدن (ن ،س)
بشرونتن	بلغت زند پرستیدن (ب)
بشکریدن	شکار کردن (ع)
بشکلیدن	سوراخ کردن (ب)
بشکولیدن	حریص بودن و چالاکی کردن (ب)
بشلیدن	چسپیدن و درآویختن (ب)

بشنجیدن ریختن و پاشیدن (ب)

بشودن شستن(ن،س)

بشوریدن نفرین کردن، بهیجان آمدن ، درغضب‌شدن ، دعای بد کردن (ب)

بشولانیدن تحریك کردن (ن، س)

بشولیدن دیدن و دانستن، پریشان کردن (ب)

بلاسیدن چین خوردن میوه قبل از رسیدن (آ)

بلعبیدن ناجاویده فروبردن (ن)

بلعیدن ناجاویده‌فروبردن (ن،س)

بلفختن جمع کردن و اندوختن (ن،س)

بلملیدن لندیدن وخشمگین شدن (ن،س)

بلندانیدن افراختن کنانیدن (ن،س)

بلندیدن بلند ساختن (آ)

بلنگیدن توقف کردن ولنگیدن(ن،س)

بمنکیدن نالیدن و اندوهناك شدن، غروب کردن آفتاب(ن،س)

بمنگیدن نالیدن و زاری کردن (ن،س)

بنجیدن مانوس گردیدن ، تقسیم کردن (آ)

بندن بستن (ن،س)

بندیدن بستن (آ)

بنگشتن بلعیدن (ب)

بنگشیدن بلعیدن (ن، س)

بودن وجود و هستی داشتن(ب)

بوسانیدن	سبب بوسیدن گشتن (ن،س)
بوسیدن	بوسه دادن (آ)
بوشیدن	ملاحظه کردن ، شروع بکاری نمودن (آ)
بوئیدن	بو کردن (ب)
بهاشتن	گریه و زاری کردن (ن،س)
بهانستن	گریه کردن (ب)
بهیدن	فشار دادن، لگدزدن (ن،س)
بیختن	غربال کردن (ب)
بیخستن	بی نوا گشتن و درماندن (ب)
بیزیدن	بیختن (ن،س)
بینجیدن	بیختن ، صبر کردن (ن ، س)
بیوازیدن	پاسخ دادن وقبول عرض کردن (ن،س)
بیوستن	استعفا دادن (ن)
بیوسیدن	امید داشتن (ن،س)
بیوشانیدن	تواضع و فروتنی کنانیدن (ن، س)
بیوگندن	افگندن (ب)
بیوئیدن	امید و اعتماد داشتن (ن،س)
بیهودن	یاوه گفتن، برشته کردن (آ)
پاچیدن	پاشیدن ، آهسته‌راه رفتن (ب)
پارودن	با بیل بدور افگندن (آ)
پاریدن	پرواز کردن (ب)
پاسیدن	نگهبانی کردن (ب)

پاشانیدن پاشیدن کنانیدن (ن،س)

پاشیدن آب‌وچیزهای‌دیگررا اندك‌اندك‌روی زمین یاچیزهای دیگر ریختن (ب)

پاکیدن پاك‌وصاف کردن(ن،س)

پالادن پالودن وصاف کردن (ب)

پالانیدن صاف کنانیدن (آ)

پالاییدن صاف کردن(ب)

پالودن صاف کردن (ب)

پالیدن جستجو کردن ، صاف کردن (ب)

پاهکیدن شکنجه‌وآزار نمودن(ب)

پایستن پایدارماندن (ب)انتظـار کشیدن (س)

پایندن درنگ کردن وتوقف نمودن(آ)

پاییدن پایدارماندن(ب)

پچیدن مخفف‌پیچیدن(آ)

پختن طبخ کردن‌وبآتش‌نرم کردن(ب)

پخچودن فراخ کردن ، کوفتن‌وپهن کردن (ن،س)

پخچیدن پهن و فراخ کردن (ب)

پخسانیدن فراهم آمدن ازغم و درد(ب)

پخساییدن خرامان راه‌رفتن(ن،س)

پخسیدن خرامیدن(س)

پخشانیدن خرامیدن . گداختن از غم (ن،س)

پخشاییدن آزردن ، مغموم کردن (س)

پخشودن کوفتن، پهن گردیدن (ب)

پخشیدن کوفتن، پهن کردن (ب پایمال کردن (آ)

پذرفتن قبول کردن (ب)

پذیرانیدن قبول کنانیدن (آ)

پذیرفتاریدن قبول کنانیدن (ن،س)

پذیرفتن قبول کردن (ب)

پذیرانیدن قبول کنانیدن (ن،س)

پراشیدن پریشان‌شدن ، پاشانیدن (ب) پریشان کردن (آ)

پراکندن
پراگندن } پریشان و متفرق کردن (ب)

پراگندیدن پریشان ومتفرق ساختن (ن،س)

پراگنیدن پاشیدن (ل)

پرانیدن کنایه ازتعریف کردن (ب به پرواز انداختن مرغان (آ).

پرائیدن آراستن (آ)

پرتابیدن پرتاب کردن ، رها کردن (ب)

پرتمیدن ازسرما وغیره درد کردن و شکافتن دست‌ها و لب‌ها وغیره (س)

پرچیدن راندن، دفع کردن (ن،س)

پرخیدن از ریشه کندن ، درو کردن (ن،س)

پرداختن فارغ گشتن ، تمام‌شدن، آراستن وغیره (ب)

پردازیدن پرداختن (آ)

پردختن فارغ گشتن، تمام شدن (ن، س)

پرداشتن کنایه از رواج داشتن (آ)

پرزیدن پر کردن چاه ازسنگ ، بستن چاه از داخل ، تعمیر کردن (ن ، س)

پرسانیدن سؤال کنانیدن (ن، س)

پرستیدن عبادت کردن، کسی را پرستش کردن (ب)

پرسیدن سؤال کردن (ب)

پرشیدن برباد دادن (ب)

پرماسیدن سودن، مالیدن (ب)

پرمخیدن نافرمانی ومخالفت کردن (ن)

پرمودن فرمودن(ن)

پروازیدن پرواز کردن (آصفی)

پرواسیدن سودن و مـالیدن (ب)

پرواندن } پرورش کنانیدن، پرورش کردن (ن،س)
پروانیدن } پرورش کردن و کنانیدن (ن،س)

پروردن پرورش کردن (ب)

پروrندیدن دسته کـردن و بسته‌بندی نمودن (ن)

پروندن }
پروندیدن } دسته کردن، بسته‌نمودن (ن)

پروریدن پرورش دادن (ب)

پرویختن بیختن و غربال کردن (ن)

پرهختن اصلاح کردن و تصحیح نمودن (ب)

پرهودن داغدار شدن ازتابش (ن،س)

پرهیختن ادب کردن (ب)

پرهیزیدن پرهیز کردن از چیزی (آ)

پریدن پرواز کردن (ب)

پَریدن پرواز کردن (ب)

پِریدن لایق و مناسب بودن (ن)

پُریدن مملو ساختن (ن)

پریشانیدن مضطرب گشتن (ن،س)

پریشیدن پریشان‌شدن و گردانیدن، افشاندن (ب)

پزاختن گداختن (ب)

پزانیدن پختن کنانیدن (ن،س)

پزیونتن بلغتزند دادن (ب)

پزیدن پختن، طبخ کردن (ن،س)

پُزیدن تشکنج گرفتن (ن)

پژمراندن } پژمرده کنانیدن و پژمرده شدن (ب)
پژمرانیدن }

پژمردن } خشک‌شدن، پژمرده شدن (ب)
پژمریدن }

پژولاندن } پریشان کردن (ب)
پژولانیدن }

پژولیدن پریشان شدن (ب)

پژوهیدن تلاش کردن و کاوش نمودن (ب)

پژهیدن تلاش و جستجو نمودن (ن،س)

پسانیدن آبیاری کردن (آ)

پساویدن دست‌مالیدن، مستی کردن (ب)

پسندن	مقبول و مطبوع شدن(آ)
پسندیدن	دوست داشتن (ب)
پسودن	سودن (ب)
پسوریدن	دعای بد و نفرین کردن(آ)
پسیچیدن	ترحم کردن ، نرم دل شدن (ل)
پشخودن	افشردن‌وصاف کردن (آ)
پشخیدن	درخشیدن‌وتافتن (آ)
پشکردن	جنگیدن(ن،س)
پشکلیدن	خراشیدن (ن،س)
پشمیدن	افشاندن و جدا کردن(آ)
پشنجیدن	افشاندن (ب)
پشولیدن	دعای بد و نفرین کردن (ن،س)
پشیجیدن	مسلّح و آماده شدن (ن،س)
پُفیدن	دمیدن بالب‌هادرصورتیکه دهان‌را پُرباد کرده‌باشند (آ)
پلاسیدن	پژمرده شدن (ازپلاسیده)
پلکیدن	دورخود گردش کردن (ش)
پلملیدن	شکایت کردن و نالیدن (ن،س)
پلیدن	مخفف پالیدن، تفحص و جستجو کردن (ب)
پلیزیدن	سوختن (ش)
پلیشیدن	کثیف و پلید شدن (ن،س)
پنافتن	بسته شدن راه و مجاری آب و شیر درحیوانات(ن،س)
پنامیدن	منع کردن و بازداشتن (ن،س)

پناهیدن پناه‌بردن، رهائی‌خواستن (آ)

پنجشیدن پراگنده کردن و فشردن(آ)

پندارانیدن پنداشتن کنانیدن (س)

پنداریدن فهمیدن (ن،س)

پنداشتن فهمیدن‌وخیال کردن (ب)

پندیدن پندو نصیحت کردن (ب)

پنکیدن زمزمه کردن، باخودحرف زدن(ن،س)

پنگاشتن رسم کردن و توصیف کردن (آ)

پنهانیدن پنهان کردن (ن،س)

پوزیدن عذر آوردن و معذرت خواستن (ب)

پوساندن / **پوسانیدن** } کهنه کنانیدن، پوسیده و خراب شدن (ن،س)

پوسیدن فاسد وخراب شدن (ب)

پوشاندن / **پوشانیدن** } لباس دربر کنانیدن، پوشیدن بدن (ن،س)

پوشیدن پوشیده کردن- لباس در بر کردن (آ)

پویدن باسرعت راه رفتن(ن،س)

پوییدن باسرعت راه پیمودن (آ)

پهنیدن گستردن(آ)

پیاوردن درهم کشیده و کوتاه شدن (ن،س)

پیچاندن / **پیچانیدن** } پیچیدن و پیچیدن کنانیدن (ن،س)

پیچیدن لوله کردن، گردانیدن و غیره (ب)

پیختن پیچیدن (ب)

پیخیدن	برخاستن وتوزیع کردن (ن،س)
پیراستن	زینت دادن (ب)
پیراسیدن	سایدن و مالیدن (ن،س)
پیراگندن	متفرق کردن (ن، س)
پیرانیدن	آرایش کنانیدن و آراستن‌فرمودن (ن،س)
پیراهیدن	دباغت کردن و آراستن (آ)
پیرایدن	آراستن وپیراستن(ن،س)
پیسودن	میل‌ورغبت‌نمودن (ب)
پیکندن	پیوستن و درسلك کشیدن(آ)
پیمودن	اندازه گرفتن (ب)
پیوارندن	جواب دادن، قبول کردن (آ)
پیوسانیدن	انتظاردادن(ن،س)
پیوستن	متصل‌وملحق‌شدن (ب)
پیوسیدن	توقع داشتن ، نگران‌بودن (آ)
پیوشیدن	خویشتن‌را تحقیر کردن، غم‌خوردن (ن،س)
پیوندن	پیوستن (ن،س)
پیهودن	برشته کردن (ن،س)
تاباندن **تابانیدن**	} پیچیدن کنانیدن، روشن کنانیدن (ن،س)
تابیدن	پیچیدن و درخشیدن، طاقت‌آوردن (ب)
تاختن	حمله کردن، دویدن (ب)
تازاندن **تازانیدن**	} تاختن کنانیدن (ن،س)

تازیدن حمله کردن، دویدن، تاختن(آ)

تاسانیدن خفه کردن، دلگیر وغمناك کردن (آ)

تاسایانیدن خفه کردن ،غمناك ساختن(ن،س)

تاسیدن غمگین شدن ، بیقرارشدن (ب)

تافتن پیچیدن، گرم کردن (ب)

تالیدن نالیدن، فریاد کردن (ن،س)

تانیدن مخفف توانیدن ، توانستن (ن،س)

تاوانیدن غلطاندن وپیچاندن (ن،س)

تاوندن گول زدن (ش)

تاویدن تابیدن، پسندیدن(ن،س)

تاییدن مشابه بودن (ن،س)

تباسیدن از شدت گرما بیهوش شدن (ب)

تباهانیدن ویران کنانیدن (ن،س)

تباهیدن ویران و ضایع شدن(ن،س)

تبایانیدن لرزاندن (ن،س)

تبرکیدن شکافتن سم یا ناخن (ن،س)

تبسیدن از گرما بی آرام گشتن (ب)

تبیدن لرزیدن (ن،س)

تپانیدن تپیدن کنانیدن (ن،س)

تپایانیدن تپیدن کنانیدن (ن،س)

تپیدن گرم شدن ، بیقرارشدن (ب)

تخشیدن بالا و در صدر مجلس نشستن (ب)

ترابیدن تراویدن (ب)

ترازیدن نیکو کردن ، آراستن(آ)

تراشیدن رندیدن وخراشیدن (ب)

تراکیدن شکافتن، صدا کردن درشکافتن (ن،س)

ترانیدن عرق کردن(ن،س)

تراوانیدن تراوش کنانیدن (ن،س)

تراویدن چکیدن (ب)

ترایدن تراویدن(ب)

ترتبیدن لرزیدن، مرتعش کردن (ن،س)

ترساندن
ترسانیدن } سبب ترسیدن شدن (ن،س)

ترسیدن خوف داشتن(ب)

تُرشانیدن چیزیرا ترش کردن (ن،س)

ترشیدن ترش شدن (ن،س)

ترکاندن
ترکانیدن } شکافتن (ب زیر کفاند)

ترقیدن شکافتن وشق شدن(ن،س)

ترکیدن شکافتن وشق‌شدن (ن،س)

ترمانیدن تیر افکندن کنانیدن (ن،س)

ترمزدن ساکت شدن (ن،س)

ترمیدن تیرافگندن (ن،س)

ترنجیدن رنجیده و پرچین شدن (ب)

ترنگانیدن چلهٔ کمان جهانیدن- صدای تیرانداختن وشمشیرزدن (ب)

ترنگیدن صدای شمشیر زدن (ن.س)

تروهیدن آمیختن با مردم (آ)

تُریدن رمیدن ، گریختن (ب)

تَریدن کشیدن و بیرون آوردن (ب)

تزیدن بیرون کشیدن (ب)

تسبانیدن سبب شکافتن شدن (ن،س)

تسبیدن شکافتن لب (ن،س)

تشر زدن تندی کردن ، باخشم حرف زدن (ع)

تفتن مخفف تافتن (ب)

تفتیدن گرم شدن از آفتاب (ن، س)

تفریدن بریان و برشته کردن (ن،س)

تفساندن
تفسانیدن } طپانیدن و گرم کنانیدن (شعر مسعود سعد)

تفسیدن تبسیدن، گرم شدن (ب)

تفیدن گرم کردن یا شدن بآتش (آ)

تکاندن
تکانیدن } جنبش دادن (ن.س)

تکرونتن بلغت زند پیچیدن (ب)

تکیدن جنبش دادن، تکان دادن (ن.س)

تگاندن
تگانیدن } جنبش دادن، دوانیدن (ن،س)

تگیدن دویدن، تاختن (ن،س)

تلابانیدن قهقهه کنانیدن (ن.س)

تلابیدن قهقهه زدن (ن،س) ، تراویدن (ب)

تلاشیدن جستجو کردن (ن،س)

تلاویدن تراویدن (ن،س)

تناسیدن خوشحال شدن (آ)

تنالیدن پاك کردن بوسیلهٔ شستن، جلا دادن (ن،س)

تنانیدن بافتن کنانیدن (ن،س)

تنبسیدن تافتن ریسمان (ن،س)

تنبیدن لرزیدن (ب) رشتن ، بافتن ، ساکت شدن، پیچیدن (ن ، س)

تنجیدن بخودپیچیدن ، درهم فشردن (ب)

تندیدن خشم کردن، تندی کردن (ب)

تنسیدن آزرده و پریشان شدن (ن،س)

تنگیدن پـریدن (ش)

تنودن کشیدن ، نسج کردن وبافتن (ب)

تنیدن کشیدن نخ وطناب وغیره(ب)

توالیدن توانستن (ن،س)

توانستن قابل بودن برای انجام دادن کاری(ب)

توانیدن قابل بودن برای انجام دادن کاری (ن،س)

توختن خواستن،جمع نمودن ، پس‌دادن (ب)

توریدن رمیدن و بیکسو رفتن (ب)

توزیدن تاختن وتاراج کردن، اندوختن، ادا نمودن (ب)

توفیدن غریدن، داد و فریاد کردن (ب)

تولیدن بانگ زدن، دور شدن و بیکسو رفتن (ب)

تویدن	تپیدن، تفتن ، گداختن (ع)
تهادن	راست ایستادن، درست و راست شدن کار (آ)
تهانانیدن	تهی کنانیدن (ن،س)
تهیدن	تهی وخالی کردن (ن،س)
تیزیدن	شتاب کردن ، تند کردن چاقو وآلات دیگر مثل آن ، رها کردن باد ازپائین (آ)
جابیدن	سست شدن ، افسوس خوردن (ن،س)
جاتونتن	بلغت زند آمدن (ب)
جاسونتن	بلغت زند دارا بودن (ب)
جاکونتن	بلغت زند آوردن (ب)
جامونتن	بلغت زند رسیدن (ب)
جانبیدن	نفرت داشتن، مکروه دانستن (ن،س)
جاوانیدن	صدا کردن پرندگان، صدا زدن، تف انداختن، همیشه بودن (ن،س)
جاویدن	جویدن، تف انداختن (ب) فریاد کردن (ن)
جاییدن	جویدن (ب)
جخسیدن	چین دار و درهم کشیده شدن (ن، س)
جخشیدن	پرچین شدن ، درهم کشیده شدن (ن،س)
جخیدن	کوشش کردن (ن،س)
جربیدن	چربیدن (ن،س)
جرستیدن	بهم ساییدن دندان (ن،س)
جرنگیدن	صدا کردن شمشیر و گرز و غیره (ب)

جریدن پاره شدن و چاك خوردن (ش)

جزیدن سوختن باصدا (ش)

جزیدن تغییردادن و تبدیل کردن (ب)

جستانیدن جستن کنانیدن (ن ، س)

جَستن پریدن(ب)

جُستن تلاش کردن(ب)

جغیدن جهیدن (ش)

جُفتن پیوستن ، مایل بودن (ن،س)

جَفتن خم‌شدن ، بدحال شدن (ن،س)

جفتیدن خم‌شدن ، بدحال‌شدن (ن،س)

جکیدن پریدن روی آتش‌وغیره (از کتاب هفته)

جنباندن(ع) } بحرکت در آوردن (ن،س)
جنبانیدن }

جنبیدن حرکت کردن (ب)

جنگانیدن مبارزت کنانیدن (ن،س)

جنگیدن مبارزت کردن ، جدال کردن (آ)

جوزیدن غم و غصه خوردن (ب)

جوسیدن معین و مقرر کردن (ن،س)

جوشاندن } جوشیدن کنانیدن (ن،س)
جوشانیدن }

جوشیدن ازحرارت بجوش آمدن مایعات ، خشمگین شدن (ب)

جولیدن ژولیدن و پریشان شدن (ب)

جویانیدن جُستن کنانیدن (ن،س)

جویدن	زیر دندان خرد کردن (ب)
جوییدن	طلب و تلاش کردن (ن، س)
جوییدن	جاری و روان کردن آب (ن)
جهاندن	جهیدن کنانیدن (ع)
جهانیدن	پراندن و جهیدن کنانیدن (ن،س)
جهیدن	جستن و خیز کردن (آ)
چاپیدن	غارت کردن و تاراج نمودن (ن،س)
چاکانیدن	چکاندن (ب)
چامیدن	شاشیدن (ب،س) خرامیدن(ن)
چاویدن	بانگ زدن (ب)
چاهیدن	سرماخوردن ، بهم‌خوردن دندان ازسرما (آ)
چاییدن	چاهیدن (ن،س)
چپاندن	آگنده کردن ، تپاندن ، پر کردن (ع)
چپانیدن	آگندن ، تپانیدن وغیره (ن ، س)
چپسیدن	چسپیدن وخودرا بکسی بستن (ب)
چپیدن	میل کردن بطرف چپ ، از طرفی‌بطرفی گردیدن (ب)
چخیدن	استهزا کردن ، خصومت ورزیدن (ب)
چدن	مخفف چیدن (آ)
چراماندن	اجازه چریدن دادن ، بچرا واگذاشتن (ن،س)
چراندن	بچرا گذاشتن ، علف دادن بحیوان (ن،س)
چرانیدن	چرا کنانیدن (آ)
چراییدن	چرا کردن (ن)

چربیدن غالب آمدن (ب) چرب وتر بودن (آ)

چرخاندن
چرخانیدن } گرداندن وبدور چیزی گردش دادن (ع)

چرخیدن دور زدن و گردش کردن (ع)

چرستیدن بهم فشردن دندان (ن،س)

چرنگیدن آواز وصدا کردن گرز وغیره (ب)

چروکیدن چین دارشدن ، تاخوردن (ن)

چرویدن چاره جستن (ب) کمك خواستن (آ)

چریدن علف و گیاه خوردن چارپایان(ب)

چرّیدن علف و گیاه خوردن چارپایان (شعر ناصرخسرو)

چسبیدن اتصال یافتن (ب)

چسپاندن
چسپانیدن } نصب کردن وچسپیدن کنانیدن (ن،س)

چسپیدن اتصال یافتن (آ)

چشاندن مزه و ذایقه کنانیدن (ع)

چشانیدن مزه و ذایقه کنانیدن(ن،س)

چشیدن مزه وطعم کردن (ب)

چغریدن ترسیدن و واهمه نمودن (ب)

چغزانیدن ناله و زاری کنانیدن ، ترساندن (ن،س)

چغزیدن ترسیدن و واهمه نمودن (ب)

چغیدن کوشیدن وسعی نمودن (ب)

چفتن دریافتن ، فهمیدن (ن،س)

چفساندن
چفسانیدن } چسبانیدن (ل)

چفسیدن	چسپیدن (ب)
چقیدن	نیزه نصب کردن ، میخ فروبردن (ن،س)
چکاندن / **چکانیدن**	چکیدن کنانیدن (آ)
چکسیدن	خجل‌شدن ، طلبیدن(ب)
چکیدن	قطره قطره ریختن (ب)
چُکیدن	مکیدن چیزی (ن)
چلاندن	فشردن و فشار دادن (ع)
چلانیدن	چلیدن کنانیدن (ن)
چلیدن	رفتن ، جنبیدن ، روان شدن (ن،س)
چمانیدن	خرام کنانیدن (ب)
چمیدن	خرامیدن ، راه رفتن (ب)
چمانیدن	چیدن کنانیدن (ن،س)
چنبیدن	جستن وخیز کردن (ب)
چنگیدن	سخن گفتن (ب)
چنیدن	چیدن وجمع کردن (ن،س)
چوخیدن	افتادن ولغزیدن ، ستیزه کردن (ب)
چوسیدن	چسپیدن (ب)
چوشدن	مکیدن (ب)
چوشیدن	مکیدن (ب)
چهیدن	جهیدن ، چکیدن (ب)
چهچهیدن	چهچهه کردن پرندگان (شعرحاذق تبریزی)
چیانیدن	ذبح کردن ، اندوختن (ن،س)

چیدن جمع نمودن ، بالای هم گذاشتن (ب)

چینایيدن فراهم آوردن ، (ن،س)

چیندن خوشه چینی کردن(ن،س)

خابیدن پایمال کردن ، خوابیدن (ن،س)

خاراندن خاریدن وخاریدن کنانیدن (ب)

خارانیدن خاریدن و خاریدن کنانیدن (ن،س)

خاریدن خارش پیدا کردن پوست بدن ، خراشیدن (آ)

خاستن بلند شدن و ایستادن(ب)

خاسیدن پیر و کهن شدن(ن،س)

خاصیدن پوشیدن وپنهان کردن (ن،س)

خاموشیدن ساکت شدن (آ)

خاییدن جاویدن ، بدندان نرم کردن (ب)

خبانیدن پایمال کردن (ن،س)

خباییدن جاویدن وخاییدن (س)

خبیدن پایمال کردن، خاییدن (ن،س)

خپیدن خمیده و کج شدن(آ)

خجالیدن درآغوش گرفتن ، محاصره کردن (ن،س)

خجوثیدن درآغوش گرفتن ، محاصره کردن (آ)

خجیدن فراهم آمدن ، جمع کردن(آ)

خراشاندن خراشیدن وخراشیدن فرمودن (ع)

خراشانیدن خراشیدن و خراشیدن کنانیدن (ن،س)

خراشیدن ریش کردن ، مجروح ساختن (ب)

خرامانیدن خرام کنانیدن (ن،س)

خرامیدن	بناز راه رفتن (ب)
خرانیدن	خریدن کنانیدن (ن،س)
خرجیدن	اشك ریختن (ب)
خرچیدن	گریه کردن (ن،س)
خُرسیدن	پوسیدن، گندیدن (ن،س)
خروشانیدن	غوغا کنانیدن (ن،س)
خروشیدن	بانگ زدن، غوغا کردن (ب)
خریدن	چیزی بعوض پول یاچیزی گرفتن (ب)
خرّیدن	چیزی بعوض پول یاچیزی دیگر گرفتن (شعر قوامی‌رازی)
خُرّیدن	خرخر کردن درتب یا درخواب (س)
خریشیدن	تراشیدن و خراشیدن (ب)
خزیدن	نشسته راه رفتن ،آهسته دور شدن (ب)
خساندن	سائیدن و خاییدن (ب)
خسانیدن	ریش کردن بدندان (ن،س)
خساییدن	سائیدن و خاییدن (ب)
خسبیدن	بخواب رفتن (ب)
خُسپانیدن	خسپیدن کنانیدن (ن،س)
خَسپانیدن	پایمال کنانیدن ، اطفای آتش کردن فرمودن (ن،س)
خُسپیدن	بخواب رفتن (ب)
خَسپیدن	لگد زدن ،آتش نشاندن (ن،س)
خستن	خسته و مانده شدن (آ)
خستیدن	مجروح وپاره کردن (آ)
خسودن	بریدن و درو کردن علف وغله وغیره (ب) تعریف کردن (آ)

خـوردن	بریدن و درو کردن غله وعلف وغیره (ب) داخل شدن و سلام دادن (آ)
خسیدن	خاییدن (ب) کهنه وپیرشدن(آ)
خشانیدن	بدندان نرم کردن (ب)
خشاییدن	بدندان‌خرد کردن (آ)
خشکاندن	خشك کنانیدن (ع)
خشکانیدن	خشك کنانیدن (آ)
خشکیدن	خشك شدن (آ)
خشودن	پیراستن وشاخه‌های زیادی درخت رابریدن (ب)
خفانیدن	سوزن فرو بردن (س)
خفتانیدن	خواباندن (ب)
خفتن	خوابیدن(ب)
خفتیدن	خوابیدن (ب)
خفسیدن	خوابیدن (شعر ناصرخسرو)
خفندن	سرفه کردن ، افشاندن وپاشیدن (ن،س)
خفندیدن	خفه شدن (ن،س)
خَفیدن	نفس زدن، خفه شدن ، عطسه کردن (ب)
خُفیدن	سرفه کردن (ب)
خکیدن	پایمال کردن (ن،س)
خلاندن	نصب کردن ، فروبردن (ع)
خلانیدن	نصب کردن ، فروبردن (ن،س)
خلمیدن	بینی گرفتن ، خشمناك شدن (آ)

خلنجیدن اعضا گرفتن و کندن بناخن (شعر ناصر خسرو)

خلیدن فرورفتن ، زخم کردن (ب)

خلیمیدن گرفتن بینی و بیرون کردن خلم از آن(ن،س)

خماندن خم کردن، تقلید کردن (ع)

خمانیدن خم کردن ، تقلید کردن (ب)

خموشیدن ساکت شدن (آ)

خُمیدن کج شدن (ب)

خِمیدن خلمیدن و بینی گرفتن (آ)

خنبانیدن تقلید کردن گفتگو و حرکات وسکنات بطور تمسخر (ب)

خَنبیدن کج شدن، تقلید کردن در گفتگو (ن،س)

خُنبیدن برجستن (ب) رقص کردن (آ)

خنداندن
خندانیدن } خندیدن کنانیدن (ن،س)

خندیدن خنده کردن (ب)

خَنیدن شهرت یافتن ، پیچیدن صدا در کوه و گنبد وغیره (ب)
تاب دادن (آ)

خِنیدن مکیدن، (ن، س)

خواباندن خسپیدن کنانیدن (آ)

خوابانیدن خسپیدن کنانیدن (ن،س)

خوابنیدن خواباندن(ن،س)

خوابیدن خفتن واستراحت کردن (آ)

خواجیدن آب دادن ، خیره نگاه کردن (ن،س)

خواردن خوردن و آشامیدن (آ)

خوارنیدن دادن برای خوردن و آشامیدن(ن،س)

خواستن	آرزو کردن، اراده کردن، طلبیدن(ب)
خوالیدن	پهن کردن ، خوابیدن وچشیدن(س)
خوانانیدن	خواندن (ن،س)
خواندن	قرائت کردن، دعوت کردن وغیره (ب)
خوانیدن	خواندن، خواندن کنانیدن (ن،س)
خواهانیدن	استدعا کنانیدن، عرض کردن فرمودن (ن،س)
خواهیدن	خواستن (ن،س)
خوچاریدن	نگاهداشتن، آزردن، رنجیدن(ن،س)
خوچیدن	چیزیرا بد دیدن بعلت ضعف چشم (ن،س)
خوراندن	خوردن وآشامیدن کنانیدن(ع)
خورانیدن	خوردن و آشامیدن کنانیدن (ن،س)
خوردن	از گلوفروبردن طعام وغذا (ب)
خورشیدن	جمع کردن و گـردآوردن (ن،س)
خوریدن	دعوت بعروسی کردن، خوردن(ن،س)
خوزیدن	طلبیدن و دعوت کردن (ن،س)
خوسانیدن	خیسانیدن (ب) خواستن کنانیدن (ن ،س)
خوستن	استفسار کردن و پرسیدن (ن، س)
خوسیدن	خشکیدن و فراهم آوردن (ن،س)
خوشانیدن	خشکانیدن (ب)
خوشیدن	خشکیدن و چین دارشدن (ب)
خوهانیدن	درخواست کردن فرمودن (ن،س)
خویدن	خاییدن، فروختن غله که‌هنوز درخوشه باشد (ن،س)

خوییدن عرق کردن، جمع کردن و شدن (ن،س)

خیابیدن خاییدن، بدندان نرم کردن (ن،س)

خیاییدن خاییدن، جاویدن وغیره (ن،س)

خیدن خمیدن وخم‌شدن(ب) آزردن (آ)

خیزاندن بلند کنانیدن (ع)

خیزانیدن بلند کنانیدن ان، س)

خیزیدن آهسته بجائی درشدن، خزیدن، لغزیدن(ب)

خیساندن
خیسانیدن } خیس کردن و کنانیدن (ن،س)

خیساییدن آمیختن، خزیدن، خیس کنانیدن(ن،س)

خیسیدن نم و تر کردن (آ)

خینیدن آراستن (ن،س)

خییدن خاییدن (ن،س)

داختن دانستن (ب)

داخیدن جدا کردن، دیدن (ب)

دادن کسی را چیزی عطا کردن (ب)

دارانیدن داشتن کنانیدن (ن،س)

داشتن مالك بودن چیزی(ب)

دامانیدن دمیدن کنانیدن(ن،س)

دامیدن بالا رفتن، بر کندن، تخم افشاندن، باد زدن(ب)

دانانیدن دانستن کنانیدن (ن،س)

دانستن مطلع و واقف گشتن (ب)

دانیدن دانستن(آ)

دایانیدن سبب دانستن شدن، دانا کنانیدن (ن،س)

دراندن دریدن و دریدن کنانیدن (ع)

درانیدن دریدن کنانیدن ، چاك دادن (ن،س)

درانیدن دراندن و شکافتن (دش)

درّاییدن آواز کردن، زنگ زدن گفتن (ب)

درخشانیدن درخشیدن کنانیدن(ن،س)

درخشیدن پرتو افگندن، درخشان شدن(ب)

درفشانیدن درخشیدن کنانیدن (ن،س)

درفشیدن درخشیدن (ب)

درماندن عاجز و بیچاره شدن (آ)

درمیدن رمیدن، وزیدن، عوعو کردن‌سگ (آ)

درنگانیدن درنگ کنانیدن (ن، س)

درنگیدن درنگ کردن (ب)

دروانیدن درویدن کنانیدن (ن،س)

درودن درو کردن و بریدن علف و غلهٔ پخته (ب)

درویدن درو کردن و بریدن علف و غلهٔ پخته (ب)

دریابانیدن در یافتن کنانیدن (س)

دریابیدن پیدا کردن چیزی (ن،س)

دریافتن پیدا کردن چیزی (ب)

دُریدن درو کردن (ن)

دَریدن پاره کردن، چاك کردن (آ)

درّیدن پاره و چاك کردن (شعرفرخی و دیگران)

دزدانیدن سرقت کنانیدن (ن،س)

دزدیدن سرقت کردن (ب)

دلیدن غله را خرد کردن (از ـلیده)

دماندن
دمانیدن } دمیدن کنانیدن (آصفی)

دمیدن وزیدن باد، روییدن گیاه (ب)

دندانیدن زیر دندان نرم کردن (ن،س)

دندیدن جوشیدن ازخشم، غرغر کردن(ب)

دنیدن خروشیدن ازخشم، دویدن بنشاط (ب)

دواندن
دوانیدن } دویدن کنانیدن، راندن (آ)

دوختن با سوزن و نخ جامه درست کردن ، شیررا ازپستان حیوان در آوردن (ب)

دوزانیدن دوختن فرمودن (ن،س)

دوزیدن دوختن (آ)

دوسانیدن چسپاندن(آ)

دوسیدن چسپیدن، گچ مالیدن(ب)

دوشاندن
دوشانیدن } دوشیدن فرمودن (آ)

دوشیدن خارج کردن شیر از پستان حیوان (ب)

دویدن باسرعت راه‌پیمودن (ب)

دهانیدن عطا کنانیدن (ن،س)

دیدن نگریستن، نگاه کردن (ب)

راندن دفع کردن، ارابه وغیره را براه انداختن (ب)

رایاندن راهنمائی و هدایت کردن (ن،س)

ربانیدن	ربودن کنانیدن (ن، س)
ربابیدن	گرفتن،غارت کردن، دزدیدن(ن،س)
ربودن	غارت کردن و بزور گـرفتن چیزی (ب)
ربیدن	ربـودن (ن، س)
رخشیدن	درخشنده بودن ، تابیدن (ن، س)
رَخیدن	تندتندنفس کشیدن (ب)
رزیدن	رنگ کردن (آ)
رساندن **رسانیدن**	پروراندن، چیزی را بجائی نزدیك کردن (آ)
رُستانیدن	رستن کنانیدن ، سبب روییدن‌شدن (آ)
رُستن	از زمین سر کشیدن نبات ، روییدن (ب)
رَستن	نجات یافتن(ب)
رِستن	رشتن ، بافتن (ن،س)
رسیدن	پخته وکامل شدن ، آمدن بجائی (ب)
رِسیدن	رشتن وبافتن (ن ، س)
رِشتن	پیچیدن ، نخ‌بافتن(ب)
رُشتن	رنگ کردن (ن ، س)
رشیدن	ریختن ، افشاندن (ن ، س)
رَفتن	شدن ازجائی بجائی (ب)
رُفتن	جاروب کردن ، تمیز کردن (ب)
رقصاندن **رقصانیدن**	رقص کنانیدن (ن،س)
رقصیدن	پا کوفتن (آ)
رکیدن	ازخشم باخود سخن گفتن (آ)

رگیدن	ازخشم باخود سخن گفتن (ن ، س)
رماندن	رم دادن ، گریزاندن (ع)
رمانیدن	رم دادن ، گریزاندن (آ)
رُمبیدن	خراب شدن دیوار (ش)
رمیدن	فرار کردن (ب)
رنجاندن	آزرده ساختن، باعث رنج شدن (ع)
رنجانیدن	آزرده ساختن، رنج دادن (ن، س)
رنجیدن	دلتنگ و آزرده شدن (آ)
رندانیدن	تراشیدن فرمودن (ن ، س)
رندیدن	تراشیدن و رنده کردن (ب)
رنگیدن	روییدن گیاه (ب) زیاد کردن (آ)
رَوانیدن	فرستادن ، ارسال داشتن (ن ، س)
رُوانیدن	روییدن کنانیدن (ن ، س)
روبانیدن	جاروب کنانیدن (ن ،س)
روبیدن	جاروب کردن ، رُفتن (ب)
روزندن	افزودن ، چکیدن (ن ، س)
روزیدن	روشن شدن ، زیاد شدن ، عرق کردن (ن ، س)
روژیدن	بیرون آمدن، سرچشمه گرفتن (دش)
روفانیدن	پاک کردن دندان ، خلال کردن دندان (ن ، س)
روفتن	جاروب کردن ، روبیدن (ب)
رویاندن	روییدن کنانیدن (ع)
رویانیدن	روییدن، نهال نبات را نمو دادن وغیره (ن، س)

رویدن	رفتن (ن ، س)
روییدن	رستن ، نمو کردن ، سبز شدن (ب)
رهاندن / **رهانیدن**	آزاد کردن و کنانیدن (ن،س)
رهیدن	آزاد شدن ، نجات‌یافتن(ب)
ریختن	انداختن ، خردشدن ، هجوم آوردن (ب)
ریدن	تخلیهٔ شکم کردن ، قضای حاجت کردن (ب)
ریدیدن	پراکنده شدن ، نابود شدن (ن ، س)
ریزاندن / **ریزانیدن**	ریختن کنانیدن (ن ، س)
ریزیدن	شکستن ، پراگنده شدن (ن،س)
ریسانیدن	رشتن کنانیدن (ن،س)
ریستن	زاری کردن ، آهسته سخن گفتن ، بافتن و نخ درست کردن (ن،س)
ریسیدن	رشتن وتافتن (ب)
ریشتن	کوشش کردن ، آهسته‌سخن گفتن، ریسمان ساختن (ن،س)
ریشیدن	فرو ریختن چیزی درچیزی (ب)، تافتن،ریسمان‌درست کردن، زخم شدن ، گداختن ، پاشیدن(آ)
ریویدن	آزاد شدن ، معزول گشتن ، مرخص شدن (ن،س)
ریهانیدن	ویران کردن، خراب کردن (ب)
ریهیدن	خراب شدن ، ساقط شدن، گندیدن (ب)
زابیدن	بیك صفت موصوف شدن ، بهره مند شدن (ب)
زادن	بدنیاآمدن ، بچه بدنیاآوردن ، زاییدن (ب)
زاریدن	نالیدن ، فریاد کردن ، زاری کردن (آ)

زاستن زادن و تولید کردن ، باور کردن (آ)

زایدن زاییدن (ب)

زاییدن ولادت یافتن ، متولد شدن (ب).

زخیدن ناله و فریاد کردن ، در بدحالی ماندن (دش)

زدانیدن سبب زدن شدن ، زدن فرمودن (ن،س)

زدایانیدن زدودن کنانیدن (ن، س)

زداییدن پاك کردن ، زنگ دور کردن (ن.س)

زدن آسیب رساندن ، نواختن ، چیزی یادست بر بدن کسی فرود آوردن و کوفتن وغیره (ب)

زدودن پاك کردن ، زداییدن (ب)

زستن زیستن (آ)

زغاریدن بانگ برآوردن ، فریاد کردن (آ)

زغنگانیدن آه کشانیدن ، زاری کنانیدن (ن،س)

زغنگیدن آه کشیدن وناله کردن (آ)

زفرانیدن بسیارخوردن ، عطسه زدن (ن،س)

زفریدن کم‌خوردن (ن،س)

زقزقیدن لنگان راه رفتن (آ)

زکیدن ازخشم با خود سخن گفتن (آ)

زلفیدن لغزیدن وغلطیدن (ن،س)

زمزمیدن بسیار خوردن ،آهسته عطسه کردن (آ)

زمودن نقش ونگار کردن ، زر دوزی کردن(ب)

زمیدن جاویدن ، خاییدن (ب)

زنانیدن	زندگانی تازه بخشیدن (ن،س)
زنابانیدن	صفیرزدن ، زنوئیدن سگ و گرگ (ن،س)
زنجیدن	گریه ونوحه کردن (دش)
زندیدن	آبستن و باردار شدن (ن،س)
زنوبیدن	زوزه کردن سگها و گرگها (س)
زنودن	گریه وزوزه کردن سگها و گرگها (ب)
زنویدن	مویه و زوزه کردن سگها و گرگها و غیره (آ)
زنوییدن	مویه و زوزه کردن سگ و گرگ و غیره (ب)
زنهاریدن	اصلاح شدن ، آشتی کردن (آ)
زواریدن	پیر و لاغر شدن (آ)
زورانیدن	مانده و خسته شدن (ن،س)
زورمیدن	قوت و توانائی دادن (ن،س)
زوریدن	زبردستی و ظلم کردن (ن،س)
زْوریدن	بلند کردن، افراختن (ن،س)
زوشیدن	چکیدن ، تراویدن (ن،س)
زوهیدن	چکیدن و تراویدن (آ)
زویدن	بلندو مرتفع‌شدن ، آه کشیدن (ن،س)
زهانیدن	زیرافگندن ، گشاده کنانیدن (ن،س)
زِهیدن	زاییدن (ب)
زَهیدن	افتادن و تراویدن(ب)
زیاندن / **زیانیدن**	حیات دادن ، زنده کردن(آ)
زیبیدن	آراستن و پیراستن (آ)
زیرانیدن	سبب زیر آوردن شدن، سبب آه کشیدن شدن (ن،س)

زیریدن زیر آمدن، آه کشیدن (ن،س)

زیستن زندگی کردن ،عمر کردن ، نفس کشیدن (ب)

زیودن بخواب رفتن (آ)

زیبدن آراسته و سزاوار شدن (ن،س)

ژاریدن بسیارخوردن و اختلاج معده داشتن (شعر ناصرخسرو)

ژاژخائیدن بیهوده گفتن (دش)

ژاژیدن زنودن ، جاویدن (آ)

ژاویدن زاریدن و جاویدن (آ)

ژفیدن تر و خیس شدن (ب)

ژکیدن تندی کردن، غرغر کردن (ب)

ژوشیدن چکیدن وتراویدن (ن،س)

ژولیدن درهم‌شدن، پریشان گردیدن (ب)

ژوهیدن چکیدن‌آب باران از سقف (ب)

ساختن آماده کردن، بنا کردن، پرداختن‌وغیره (ب)

سازیدن آماده کردن، بنا کردن ، موافق‌بودن(ب)

ساوزیدن مالیدن و سائیدن (ن،س)

ساویدن سودن ، سائیدن (ب)

سایانیدن صیقل کردن‌فرمودن (ن،س)

سائیدن آرد کردن، سوراخ کردن (ب)

سباریدن شکافته شدن زمین (ن،س)

سپاردن دادن ، بامانت دادن، تسلیم کردن(ب)

سپاریدن دادن وتسلیم کردن (ن،س)

سپاسیدن	شکر نعمت کردن،شکر گزار شدن(آ)
سپختن	فرو بردن میخ در دیوار (ن،س)
سپرانیدن	پایمال کردن ، اجازه دادن (ن،س)
سپردن	پیچیدن، لفافـه کردن (ن،س)
سپردن	بتحویل کسی دادن (ب)
سپریدن	کامل کردن ، باتمام رساندن (ن،س)
سپوختن	سوراخ کردن، سوزن فرو بردن (ب)
سپوزیدن	سوراخ کردن ، سوزن فرو بردن (ب)
ستادن	گرفتن ، ایستادن (ب)
ستاندن / **ستانیدن**	گرفتن زن وچیزی(ن،س)
ستاییدن	ستایش کردن، تعریف کردن (ن،س)
ستدن	گرفتن چیزی(ب)
ستردن	حجامت کردن، زدن مو با استره(آ)
ستزیدن	ستیزه کردن، تقاضا کردن (ن،س)
ستمیدن	ظلم کردن (آ)
ستودن	تمجید کردن (ب)
ستوردن	ستردن ، تراشیدن (ب)
ستوهانیدن	سبب آزردن شدن (ن،س)
ستوهیدن	آزرده شدن (آ)
ستهیدن	جور و ستم کردن(آ)
ستیدن	ستاندن و گرفتن (آ)
ستیزیدن	جنگ کردن(آ)

ستیهیدن	ستیزه کردن ، منازعه کردن(ب)
سجانیدن	سرد کردن (ب)
سجاییدن	سرد کردن (ن،س)
سجیدن	سرد شدن هوا(آ)
سختن	وزن کردن، سنجیدن(ب)
سختیدن	وزن کردن و سنجیدن (آ)
سرایانیدن	سراییدن‌فرمودن (ن،س)
سراییدن	آوازخواندن ، نغمه و سرود خواندن (ب)
سرشتن	آمیختن، خمیر کردن (ب)
سرفانیدن	سرفیدن ، سرفه کنانیدن (س)
سرفیدن	سرفه کردن (آ)
سرندیدن	آبیاری کردن (ن،س)
سرَنگیدن	مباحثه کردن (ن،س)
سَرَنگیدن	جواب وسؤال کردن ، خَندیدن (ن ،س)
سِرِنگیدن	لباس پوشیدن (ن،س)
سرودن	آواز خواندن (ب)
سُریدن	سراییدن ، لغزیدن (آ)
سریشیدن	سرشتن وخمیر کردن (آ)
سزائیدن	سزیدن (س)
سزیتونتن	بلغت زند رفتن (ن،س)
سزیدن	لایق گشتن (ب)
سفتانیدن	سوراخ کنانیدن ، سفتن فرمودن (ن،س)

سفتن　سوراخ کردن وشدن (ب)

سفتیدن　سوراخ کردن و شدن (آ)

سفلیدن　سوت زدن (ن،س)

سُفلیدن　سرفه کردن، عطسه کردن (ن،س)

سفیدن　سفتن و سوراخ کردن (ن،س)

سکالیدن　فکرو اندیشه کردن (ب)

سکرفانیدن　درهم پیچیدن، مغرور شدن(ن،س)

سکرفیدن　سکندری خوردن ستور (ب)

سکستن　گسستن و گسلیدن(ب)

سکلاندن
سکلانیدن　} شکستن و شکستن کنانیدن (دش)

سکلیدن　شکستن(مثنوی،دش)

سکنجانیدن　گزیدن، تراشیدن، سرفه کنانیدن (ن،س)

سکنجیدن　گزیدن، سرفیدن (ب)

سکیزیدن　جست و خیز کردن. تاختن (ب)

سگالیدن　فکر و اندیشه کردن(ب)

سگزیدن　اقرار گناه کردن (ب) پیچیده شدن (ن،س)

سگلابیدن　عف عف کردن سگ (ن،س)

سگلیدن　آه کشیدن، آروغ زدن (ن،س)

سلفیدن　سرفه کردن (آ)

سمیدن　معطر بودن و بوییدن، بو دادن(ن،س)

سنبانیدن　سوراخ کنانیدن(آ)

سنبیدن　سوراخ کردن(ب)

سنجانیدن	وزن کردن، اندازه کانیدن (ن،س)
سَنجیدن	وزن کردن و اندازه گرفتن (ب)
سِنجیدن	آماده کردن، تدارك کـردن (ن،س)
سنمیدن	زوربکار بردن، تحمل زحمت کردن (ن،س)
سوختن	آتش گرفتن (ب)
سودن	کوبیدن، سائیدن (ب)
سورمیدن	دمیدن در سرنا (ن،س)
سوزاندن **سوزانیدن**	} آتش زدن (ن،س)
سوزیدن	سوختن(ن،س)
سوگیدن	غمگین شدن ، زاری کردن (ن،س)
سولیدن	غمگین شدن، زاری کردن (آ)
سهستن	ترسیدن و رمیدن (ب)
سهمیدن	ترسیدن (آ)
سیابیدن	آراستن و پیراستن(آ)
سیجیدن	نظم وترتیب دادن (ب)
سیچیدن	نظم و ترتیب دادن (آ)
سیستن	جهیدن ، جستن (ب)
شاریدن	ریختن آب و مایعات دیگر از بالا بپائین. بول کردن و غیره (ب)
شاشدن	پیشاب کردن (ب)
شاشیدن	بول کردن(ب)
شافتن	شنا کردن ، پیرشدن (س)

شافیدن لغزیدن (س)

شاندن } شانه زدن بسر و زلف (ب)
شانیدن }

شاویدن شایستن و روانه شدن (ن،س)

شاهندن پرهیزگار بودن (ب)

شاهیدن متدین بودن ، شاهی کردن (آ)

شایانیدن شانه کنانیدن (ن،س)

شایستانیدن لایق گردانیدن (آ)

شایستن لایق بودن (ب)

شاییدن لایق وقابل بودن (آ)

شبلانیدن چسپاندن (ب)

شبیدن بیکطرف برگشتن و نشستن (آ)

شپلیدن فشردن (ب)

شپنیدن صفیرزدن اسپ هنگام آب‌خوردن (ن،س)

شپوختن آسیب رساندن (ب)

شپیختن پاشیدن (ب)

شپیلیدن فشردن(ب)

شتابانیدن شتاب کردن فرمودن (ن،س)

شتابیدن عجله کردن (آ)

شتافتن هجوم‌آوردن ،عجله کردن (ب)

شجانیدن سرما خوردن (ب)

شجاییدن سرماخوردن (ب)

شجودن سرماخوردن(ب)

شجیدن سرما خوردن (ب)

شخاریدن خاریدن، گزیدن و گاز گرفتن (شعر ناصر خسرو)

شخالیدن خراشیدن و خلانیدن (ب)

شخانیدن خراشیدن فرمودن (ن،س)

شخاییدن خراشیدن (ب)

شخشانیدن لغزیدن کنانیدن (ن،س)

شخشیدن افتادن و لغزیدن (ب)

شخلیدن صفیر زدن، پژمرده شدن ، بانگ زدن (ن،س)

شخودن
شخودیدن } خراشیدن چهره بناخن و آزرده شدن (ن،س)

شخولانیدن فریاد کنانیدن (س)

شخولیدن پژمرده و افسرده شدن، فریاد زدن (ب)

شخونیدن پژمرده و افسرده شدن (ن،س)

شخیدن لغزیدن و از جائی افتادن (ب)

شخیلیدن شخولیدن، نوازش کردن اسب هنگام آب خوردن (ب)

شدن انجام یافتن ، رفتن (ب)

شدیاریدن زمین را شخم کردن، جفت گاو را راندن (ب)

شرانیدن شریدن کنانیدن (ن،س)

شرمانیدن شرم کنانیدن (ن س)

شرمیدن خجالت کشیدن (آ)

شریدن ریختن آب از بالا بپائین (ب)

شُستن پاک کردن بدن وجامه (ب)

شستن مخفف نشستن (ب)

شغیدن آبله پدید گشتن در دست و پا (ن،س)

شفتن خارانیدن، جراحت کردن، چکانیدن (ب)

شفتیدن خارانیدن، جراحت کردن وغیره (ب)

شفردن آزاد و رها گردیدن (ن،س)

شفلیدن صفیر زدن (ب)

شفودن شغیدن ، آبله پدید آمدن (آ)

شفیلیدن فشردن، شنیدن (ن،س)

شکاریدن شکار کردن(آ)

شکافانیدن شکافتن فرمودن (ن،س)

شکافتن چاك کردن (ب)

شکافیدن چاك و پاره کردن (ن،س)

شکالیدن خیال کردن ، فریفتن (ن)

شکاویدن شکافتن، نقب زدن (ب)

شَکَردن شکار کردن (ب)

شُکُردن مردن، قتل کردن (ن،س)

شکردیدن شکار کردن، گریزاندن (ن،س)

شکرفیدن لغـزیدن و سکندری خوردن (ب)

شکریدن شکار کردن، شکست دادن بدشمن(ب)

شکستن ازهم جدا کردن و شدن (ب)

شکفاندن
شکفانیدن } شگفتن کنانیدن (دش، شعر ازرقـی)

شکفتانیدن باعث‌چاك گشتن شدن(ن،س)

شکُفتن خندان شدن غنچه (ب)

شِکَفتن خم کردن، شکافته شدن (ن،س)

شِکِفتن نگریستن و تعجب کردن (ن،س)

شکفتیدن شگفت آمدن، تعجب‌نمودن (ب)

شکفیدن شکفتن (ن، س)

شکنجیدن آزار دادن ، در قید و شکنجه گذاشتن (آ)

شکوخیدن لغزیدن و افتادن (ب)

شکوفتن شکافتن و پراکنده شدن (ب)

شکوفیدن شکافتن و پراکنده شدن (ب)

شکولیدن پریشان ساختن، پراکنده کردن (ب)

شکوهانیدن اظهار وقار کردن(ن،س)

شِکوهیدن ترسیدن، بیم بردن (ب)

شُکوهیدن اظهاربزرگی و شکوه و جلال کردن(ن،س)

شکهانیدن ترسیدن، مضطرب گشتن (شعرابوالهیشم)

شکهیدن ترسیدن ، مضطرب گشتن (ب)

شکیبانیدن صبر کردن، تحمل نمودن (ب)

شکیباییدن صبر کردن، تحمل نمودن (آ)

شکیبیدن صبر کردن، تحمل‌نمودن (ب)

شکیفتن صبروتحمل نمودن (ب)

شگافتن چاك کردن (شعر طالب آملی)

شگالیدن سگالیدن و فکر کردن (ن،س)

شگفاندن شگفتن کنانیدن (ن،س)

شگفتانیدن شگفتن کنانیدن (ن،س)

شگُفتن	خندان شدن غنچه (آ)
شگفتن	تعجب کردن (ن،س)
شگفتیدن	حیران شدن (ن،س)
شگفیدن	آشفته شدن (ن،س)
شگُفیدن	وا شدن غنچه (ن،س)
شگوفتن	وا شدن غنچه (ن،س)
شماردن	شمار کردن(آ)
شماریدن	شمار کردن (ن،س)
شماغیدن	گندیدن و بدبوشدن (آ)
شمانیدن	پریشان ساختن (ن،س)
شمردانیدن	شمردن کنانیدن (ن،س)
شمردن	شمار کردن، ستایش کردن (ب)
شمغندیدن	فاسد و خراب شدن (ن،س)
شمغیدن	فاسد و خراب شدن (ن،س)
شمیدن	بیهوش شدن ، ترسیدن ، بوییدن (ب)
شنابیدن	دریافتن وفهمیدن (ن،س)
شناختن	آشنا شدن (ب)
شناریدن	شنا کردن (ن،س)
شناساندن **شناسانیدن**	آشنا کنانیدن (ن، س)
شناسیدن	شناختن (ب)
شنافتن	شنیدن (ن،س)
شناویدن	شنا کردن (ن،س)

شنايیدن شنیدن (ن،س)

شنجودن زخم کردن (آ)

شنجیدن آزردن (آ)

شنوانیدن وادار بشنیدن کردن (ن،س)

شنفتن شنیدن (ب)

شنودن گوش کردن (آ)

شنویدن گوش کردن (آ)

شنیدن گوش کردن (ب)

شوخانیدن سبب شوخیدن شدن،چرکین کردن (ن،س)

شوخودن خراشیدن ، جمع کردن (ن س)

شوخیدن کثیف شدن، مسرور و شاد شدن (ب)

شودن شدن،رفتن (ب)

شوراندن } برانگیختن ، شستن کنانیدن(آ)
شورانیدن }

شوریدن آشفته و خشمناك شدن (ب)

شولیدن حیران و پریشان گشتن (ب)

شومیزیدن شیار کردن زمین ، زراعت کردن (ب)

شویانیدن شستن کنانیدن (ن،س)

شوییدن شستن(ن،س)

شیارانیدن شخم و زراعت کنانیدن (ن،س)

شیاریدن شیار کردن (ب)

شیبانیدن لرزاندن آمیختن (ب)

شیبیدن لرزیدن، آمیختن (ب)

شیفتن عاشق و واله گشتن (ب)

شیوانیدن آمیختن آرد و آب، لرزانیدن (ب)

شیویدن آمیختن، لرزیدن (ن،س)

شییدن کمر بستن، مسلح شدن (ن،س)

طبیدن تپیدن، لرزیدن و برجستن اعضای آدمی و حیوان بهنگام کشته شدن (ب)

طپانیدن طپیدن کنانیدن (ن،س)

طپیدن تپیدن و مضطرب شدن (ن،س)

طراریدن جستجو کردن ، پرسیدن (ن،س)

طرازیدن آراستن، زر دوزی کردن، ترازیدن (ب)

طرزیدن زر دوزی کردن (ن،س)

طرشیدن غمگین شدن، کاری را با بی‌اعتنائی کردن (ن،س)

طرقیدن ترکیدن (ن،س)

طرکیدن شکافتن (آ)

طلبیدن خواستن (آ)

عفیدن عف عف کردن سگ (آ)

غابندن غلطیدن ولغزیدن (ن،س)

غارتیدن غارت کردن (ب)

غالیدن غلتیدن و غلتاندن (ب) برانگیختن درشادی و خوشی(ن،س)

غراشیدن خشمناک‌شدن (ب)

غرشیدن رنجیدن وخشمگین شدن(ب)

غرمیدن	رنجیدن و خشمگین شدن (ب)
غرنبیدن	خروشیدن رعد و برق (ب)
غرویدن	بانگ کنانیدن (آ)
غریدن	صدای مهیب درآوردن (ب)
غریویدن	بانگ زدن (ب)
غزیدن	خزیدن (آ)
غژولیدن	تعجیل و شتاب کردن (آ)
غژیدن	خزیدن (ب)
غلتاندن	چرخاندن وپرتاب کردن (ب)[1]
غلتانیدن	سبب چرخیدن و پرتاب کردن شدن(ن،س)
غلتیدن	غلت خوردن (ب)
غلطیدن	غلت خوردن (ن ، س)
غلیدن	بیهوش شدن ، غلطیدن و ریختن ستور بروی گِل دراثر بسیاری‌تشنگی (آ)
غمیدن	غمگین‌شدن(ن،س)
غنجیدن	استهزا و بذله گوئی کردن (آ)
غنشیدن	بیهوده گوئی کردن (آ)
غنودن	خوابیدن وآرامیدن (ب)
غنویدن	خوابیدن و استراحت کردن (ب)
غوریدن	جنگ کردن وآسوده گشتن (آ)

۱ـ این‌افعال را با طا نوشتن‌هم درست‌است .

غولانیدن گریزاندن (ن،س)

غولیدن گریختن (ن،س)

غیژیدن خزیدن (ب)

غیسیدن بیهوش و بدحال شدن (س)

غیشانیدن غیشیدن کنانیدن (ن،س)

غیشیدن آرزوی چیزی را داشتن(ن،س)

فاتوریدن رمیدن و دور شدن(ب)

فاتولیدن گریختن و دور شدن(ب)

فاخیدن پنبه زدن، حلاجی کردن(ن،س)

فارندیدن با بیلچه وغیره دور انداختن (آ)

فاریدن لقمه فروبردن (ب)

فاژیدن خمیازه کشیدن(ب)

فالودن پالودن و پاك ساختن (ب)

فانیدن تصفیه شکر نمودن و پالودن آن (آ)

فتادن افتادن (ب)

فتاریدن گسستن و شکافتن (ب)

فتالیدن پاشیدن و پراگندن (ب)

فتانیدن ساقط و افتادن کنانیدن (ن،س)

فتردن پاره کردن و پراگندن(ب)

فتریدن پاره کردن و پراگندن(ب)

فتلیدن مخفف فتالیدن، پاشیدن(ب)

فتودن بااندیشه حرف زدن(آ)

فخمیدن پنبه زدن ، پنبه راازپنبه دانه جدا کردن (ب)

فراختن بلند کردن ، افراشتن (آ)

فراخیدن ازهم جدا شدن ، راست شدن موی بدن(ب)

فرازیدن بلند ساختن(ن،س)

فراشتن بالابردن ، افراشتن (ب)

فراشیدن لرزیدن ازتب ، فراخیدن (ب)

فراموشانیدن فراموش کنانیدن (ن،س)

فراموشیدن از خاطر محو کردن و شدن (آ)

فراهختن آویختن ، تربیت نمودن(ب)

فراهیختن آویختن ، تربیت نمودن (ب)

فربیدن مخفف فریبیدن ، فریب دادن (آ)

فرجامیدن بانجام رساندن(شعر ناصرخسرو)

فرخانیدن با ادب و با سواد بودن (ن،س)

فرخسیدن رم کردن ، رقصیدن (آ)

فرخشیدن رقصیدن (آ)

فرخمیدن پنبه را ازپنبه دانه جدا کردن (ب)

فرخویدن پیراستن ، شاخه‌های درخت رابریدن (ب)

فرسانیدن کهنه کردن ، فرسوده کردن (آ)

فرسایندن کهنه وفرسوده کردن (ن)

فرساییدن کهنه وفرسوده کردن(ب)

فرستادن چیزی یاپیغامی بکسی رساندن (ب)

فرسُدن مخفف فرسودن ، پیرشدن (ن،س)

فرسودن کهنه و پیر شدن (ب)

فرسوییدن کهنه وپیرشدن (د ش)

فرسیدن فرسودن (ن،س)

فرغاردن خیساندن وتر کردن (ب،زیر«فرغر»)

فرغاریدن خیساندن و تر کردن (آ)

فرغاییدن خیساندن و تر کردن (آ)

فرغردن مخفف فرغاردن (ب)

فرفتن مخفف فریفتن (آ)

فرکندن کندن (ب)

فرکندیدن کنده کنانیدن (ن،س)

فرمودن امر کردن، حکم کردن (ب)

فرموشیدن مخفف فراموشیدن (شعرفخرالدین گرگانی)

فرناخیدن خجل و شرمنده شدن (ن،س) پسندیده خوی شدن(آ)

فروختن چیزی رابوجه نقد یاچیزی دادن، روشن کردن (ب)

فروزانیدن روشن کنانیدن (شعرمنجیك ترمذی و دش)

فروزیدن روشن کردن ، فروختن (ب)

فروشاندن دور کردن ، بیك طرف راندن (ب)

فروشتن اجازه دادن ، فرستادن (آ)

فروشیدن فروختن (آ)

فرومالیدن کنایه از پیچیدن و افشردن (ب)

فروموليدن باز ایستادن ، درنگ کردن (شعرعنصری)

فروهیدن عاقل شدن ، پسندیده شدن(ن،س)

فرهختن تربیت کردن ، ادب نمودن (ب)

فرهنجیدن تربیت کردن ، ادب نمودن (ب)

فرهیختن تربیت کردن ، ادب نمودن و آموختن (ب)

فرهیزیدن تربیت کردن و آموختن(ن،س)

فریاندن فریب دادن (د ش ، ترجمه تفسیرطبری ، قصص‌الانبیاء)

فریبیدن فریب دادن (آ)

فریفتن فریب دادن (ب)

فریوردن راست شدن در دین (ب)

فریوریدن راست شدن در دین (ن،س)

فزودن افزودن (آ)

فژولیدن پژمرده شدن، تحریك کردن (ب)

فسانیدن مالیدن ، تیز کردن (ب)

فساییدن افسون کـردن ، رام نمودن (ب)

فسرانیدن فسرده و منجمد کنانیدن (ن،س)

فسردن افسردن ، منجمد شدن (ب)

فسریدن افسردن و منجمد شدن (د ش)

فسوسیدن تأسف خوردن (ب)

فسیبانیدن یدك کشیدن اسپ ، راندن اسپ (ن،س)

فسیبیدن یدك کشیدن اسپ (ن،س)

فشاردن افشردن و فشار دادن (ب)

فشاندن افشاندن (ب)

فشیدنان افشاندن (آ)

فشردن	افشردن (ن،س)
فشریدن	فشار دادن (دش)
فشیدن	راندن اسپ (آ)
فکندن	افگندن و انداختن (ن،س)
فگندن	دور انداختن (آ)
فلخمیدن	پنبه زدن (ب)
فلخودن	پنبه زدن، پنبه را ازپنبه دانه جدا کردن(ب)
فلخیدن	پنبه را ازپنبه دانه جدا کردن وپنبه زدن(ب)
فلنجیدن	اندوختن ، جمع کردن (ب)
فلیختن	افگندن و انداختن (آ)
فلیدن	بد دل شدن(ب)
فنانیدن	توقف کردن درمیان حرف زدن ، احتیاط و درنگ کردن درکاری (ن،س)
فنجیدن	خمیازه کشیدن (ب)
فنودن	فریفته شدن ، مغرور شدن (ب)
فوزیدن	بادگلو را با صدا بیرون انداختن (شعرطیان)
فهماندن	حالی کردن (ع)
فهمانیدن	حالی کردن (ن،س)
فهماییدن	حالی کردن (ن،س)
فهمیدن	درك کردن (آ)
فیریدن	خرامیدن و استهزا کردن (ب)

فیبدن	بد دل شدن از کسی وچیزی (ب)
قابیدن	چنگ زدن ، ربودن (ن)
قاپیدن	ربودن (ن)
قبولانیدن	قبول کنانیدن (ن)
قندیدن	شیرین بودن (د ش)
کاباندن / **کابانیدن**	کاویدن کنانیدن (شعر کمال خجندی)
کابیدن	خراشیدن و کندن (ب)
کارانیدن	زراعت و کار و کوشش کنانیدن (ن،س)
کاریدن	کار کردن ، زراعت کردن ، تخم کاشتن(آ)
کاستن	کم شدن (ب)
کاشتن	تخم ریختن و کیشتن(ب)
کاغیدن	بانگ زدن کلاغ (شعرمسعود سعد)
کافتن	شکافتن (ب)
کافیدن	کاویدن (ب)
کالیدن	پراگندن ، بچنگ انداختن ، گریختن ، نالیدن وغیره (ب)
کامیدن	آرزو داشتن (آ)
کاوانیدن	کاویدن فرمودن (ن،س)
کاویدن	کندن زمین و جستجو کردن (ب)
کاهیدن	کم شدن ، کاستن (ب)
کبیدن	ازجای گشتن و گردانیدن (ب)
کپیدن	ربودن ، دزدیدن (ب) برو خوابیدن (آ)
کراجیدن	بانگ کردن مرغ هنگام تخم نهادن (ب)

کراچیدن	بانگ زدن مرغ هنگام تخم نهادن (ن،س)
کراخیدن	بانگ زدن مرغ هنگام تخم نهادن (ن)
کرازانیدن	خرامانیدن (ن،س)
کرازیدن	خرامیدن کنانیدن (آ)
کراشیدن	پریشان و تباه شدن (ب)
کرامیدن	تعظیم وتکریم نمودن (ن،س)
کراندن کرانیدن	متعدی کردن ، کنانیدن (آ)
کراندن	خاراندن (ش)
کردن	انجام دادن‌کاری (ب)
کرسیدن	فریب دادن ، فروتنی کردن (ب)
کَرشیدن	فریب دادن و چاپلوسی کردن (ب)
کِرشیدن	نامراد شدن ، میسر نشدن کار (ن،س)
کریسیدن	چاپلوسی کردن ، فریب دادن (ب)
کریفتن	گریختن (ب)
کزدیدن	پیراستن درختها (ب)
کزردن	چاره جوئی کردن ، کتك زدن (ب)
کژاریدن	پاره کردن (ب)
کساردن	غم‌خوردن ، باده خوردن ، تحمل کردن (ب)
کستن	کوفتن (ب)
کشادن	فراخ کردن ، باز کردن (ن،س)
کشاندن	کشیدن فرمودن (ع)
کشانیدن	کشیدن فرمودن (آ)

کشایانیدن کشادن فرمودن (ن،س)

کشاییدن کشادن و گشودن (ل)

کِشتن تخم پاشیدن ، زراعت کردن (ب)

کُشتن هلاك کردن (ب)

کُشفتن / **کَشفتن** } گشودن ، پرا گندن ، پژمردن (ب)

کشودن گشودن (آ)

کشوفتن گشودن (ن،س)

کشیدن خوردن ، وزن کردن ، با خود بردن وغیره (ب)

کفاندن / **کفانیدن** } شکافتن ترکانیدن (ب)

کَفتن مخفف کافتن ، شکافتن (ب)

کُفتن مخفف کوفتن (ن،س)

کفیدن مخفف کافیدن ، کاویدن، شکافتن (ب)

کلندن تکاندن دامن وقالی وغیره (ب)

کلندیدن کندن وشکافتن زمین (ب)

کلوجیدن جاویدن (آ)

کلوچیدن جویدن (ب)

کماریدن تبسم کردن (ن،س)

کمیدن کم شدن (آ)

کمیزانیدن شاشیدن کنانیدن (ن)

کمیزیدن شاشیدن (آ)

کنانیدن کردن فرمودن (ن،س)

کنبانیدن مایل شدن ، کج وخم شدن(ن،س)

کنبوریدن مکاری کردن ، فریفتن (ب)

کَنبیدن چیزیرا ازجائی کشیدن وبرآوردن (ب)

کُنبیدن برجستن وخیز کردن (ب)

کندن حفر کردن ، زمین‌را شکافتن (ب)

کندیدن کندن و کندن فرمودن (ن،س)

کنوریدن فریب دادن (ب)

کوالیدن جمع کردن و اندوختن (ب)

کوبانیدن کوبیدن کنانیدن (ن،س)

کوبیدن کوفتن (ن،س)

کوچاندن حرکت دادن (ع)

کوچانیدن بحرکت درآوردن (ن،س)

کوچیدن حرکت کردن (آ)

کوستن کوفتن (ب)

کوشیدن کوشش کردن (ب)

کوفتن سائیدن و کوبیدن (ب)

کولیدن کندن ، شخم زدن ، زاری کردن(ب)

کوهریدن عوض کردن ، چیزی‌را بجای چیزی گذاشتن (ن،س)

کُویدن جستجو کردن وکاوش نمودن (ش)

کویستن کوفتن و زدن(ب)

کویستیدن کوستن و کوفتن (ب)

کیبیدن از راه گشتن ، کج رفتن (ب)

کیپانیدن شمع افروختن ، مایل شدن (ن،س)

کیفانیدن آرزو داشتن ، عدالت کردن (ن،س)

کیفتن عدالت کردن ، میل ورغبت داشتن (ن،س)

کیمونستن بلغت زند خواستن وطلبیدن (ب)

کیهونستن بلغت زند روییدن و سبز شدن (ب)

کیهوییدن روییدن وسبزشدن (ب)

گادن جماع کردن ، مقاربت کردن (آ)

گاشتن متعدی گشتن ، گردانیدن (ب)

گالتیدن غلطیدن (آ)

گالیدن گریختن وفریاد کردن (ب)

گامیدن قدم زدن وراه رفتن (آ)

گاوهیدن حرکت دادن وجنبانیدن (ن،س)

گاهیدن دربر گرفتن ، درآغوش گرفتن (ن،س)

گاییدن مقاربت و مجامعت کردن (آ)

گپ زدن سخن لاف و گزاف گفتن (ب)

گپتن سخن گفتن (ب)

گداختن آب شدن و کردن (ب)

گدازانیدن گداختن کنانیدن (ن،س)

گدازیدن گداختن (آ)

گذارانیدن گذاردن کنانیدن (س)

گذاردن عبور دادن (ب)

گذاریدن عبور دادن (آ)

گذاشتن رها کردن، انجام‌دادن وغیره (ب)

گذراندن
گذرانیدن } عبور دادن ، گواه آوردن (آ)

گذریدن گذشتن (آ)

گذشتن عبور کردن ، پیش‌رفتن، بخشیدن (ب)

گرازانیدن گرازیدن فرمودن (ن،س)

گرازیدن بناز وتکبرراه رفتن (ب)

گراژیدن بال زدن پرنده وآماده شدن برای پریدن (ن،س)

گراسیدن فریفتن (ن،س)

گراشیدن پریشان شدن و کردن (ب)

گرامیدن گرامی داشتن ، تعظیم کردن(آ)

گراندن دیدن و نگاه کردن (ن،س)

گرانیدن گران کردن وقیمت افزودن (ن،س)

گرانیدن وادار نمودن بگرفتن یانگاهداشتن چیزی(ن،س)

گراهیدن مایل و راغب بودن (ب)

گرایانیدن گراییدن کنانیدن (شعر ناصر خسرو)

گرایستن میل و رغبت داشتن ، نرم کردن پوست (ب)

گراییدن مایل بودن (ن،س)

گرختن مخفف گریختن (ب)

گرداندن
گردانیدن } گردش دادن، گردیدن کنانیدن (ب)

گردیدن گشتن، دور زدن (ب)

گرزدن
گرزیدن } چاره کردن، علاج نمودن (ب)

گرستن مخفف گریستن (ب)

گرفتن بدست آوردن، دریافت کردن (ب)

گرمیدن گرم و تابدار شدن، افزودن گرما (آ)

گرویدن بکسی یا بچیزی دل بستن (ب)

گریاندن(ع) }
گریانیدن } گریستن کنانیدن (ن،س)

گریختن فرار کردن (ب)

گریدن خراشیدن ، میل کردن، سیر کردن (آ)

گریزاندن }
گریزانیدن } فراردادن، راندن (ن،س)

گریزیدن فرار کردن ، گریختن(ب)

گریستن اشك ریختن(ب)

گریسیدن فریب دادن و چاپلوسی کردن (ن، س)

گریفتن گریختن، فرار کردن (ب)

گرییدن گریستن (ب)

گزاردن }
گزاریدن } ادا کردن وام و نماز (ب)

گزاستن دباغی کردن ، آراستن پوست (ن ، س)

گزاشتن رها کردن ، ادا کردن، نشانه گذاری کردن (ن ، س)

گزانیدن گزیدن کنانیدن ، ستم و جفا کردن (ن ، س)

گزایستن گذشتن ، درآمدن و داخل‌شدن (ن،س)

گزاییدن گاز گرفتن ، آسیب رساندن (ب) زراعت کردن (ن ، س)

گزردن مخفف گزیردن ، چاره و علاج نمودن (ب)

گزیدن گاز گرفتن ، نیش زدن (ب)

گزیدن انتخاب واختیار کردن (ن ،س)

گزیردن چاره کردن (آ)

گساردن
گساریدن } باده و غم خوردن (ب)

گسارندن شکافتن و گسیختن (ن، س)

گسانیدن گسستن کنانیدن (ن، س)

گستراندن
گسترانیدن } پهن کردن و کنانیدن (ن. س)

گستردن پهن کردن (ب)

گستریدن پهن کردن (ن ، س)

گسختن مخفف گسیختن ، شکستن (ن . س)

گسستن شکستن (ب)

گسلاندن (ع)
گسلانیدن } شکستن کنانیدن (ب)

گسلیدن از هم جدا شدن (ب)

گسیختن گسستن و شکستن (ب)

گشادن باز کردن (ب)

گشایانیدن گشادن کنانیدن (ن، س)

گشاییدن گشادن (ل)

گشتن دور زدن ، گردش کردن (ب)

گشودن باز کردن ، گشادن (ب)

گفتاریدن حرف زدن (آ)

گفتن سخن راندن و حرف زدن (ب)

گلاندن
گلانیدن } تکان دادن و افشاندن جامه و قالی وغیره (ب)

گماردن
گماریدن } بکاری وا داشتن (ب)

گماشتن بکاری وا داشتن(ب)

گمائیدن اندیشیدن و گمان کردن (ب)

گمیختن ادرار کردن (ب)

گمیزانیدن شاشیدن فرمودن (آ)

گمیزیدن ادرار وبول کردن (ن،س)

گنجاندن (ع)
گنجانیدن } جا دادن گنجایش دادن (ن ، س)

گنجیدن جا گرفتن (ب)

گندانیدن بحالت تعفن درآوردن (ن ،س)

گندن پوسیده و گندیده شدن (ن ، س)

گندیدن پوسیده و گندیده شدن (آ)

گوارانیدن کمك کردن در هضم وپختن (ن، س)

گواردن
گواریدن } هضم کردن (ب)

گوازیدن ترك کردن ، دست کشیدن (ن ، س)

گواژیدن ملامت کردن ، سرزنش کردن (آ)

گواشتن هضم کردن ، گواردن (آ)

گَوالیدن نمو کردن ، بالیدن (ب)

گُوالیدن خزیدن ، راه رفتن (ب)

گوبیدن گفتن (د ش)

گوزیدن تیز دادن (آ)

گوشیدن شنیدن ، گوش کردن (آ)

گولیدن عوعو کردن سگ (آ)

گوهریدن چیزیرا بچیزی بدل کردن (ب)

گویستن زدن و کوفتن (ن، س)

گوییدن نطق کردن (آ)

گهولیدن چیزی را بچیزی عوض کردن (ن، س)

گیجیدن پریشان و سراسیمه گشتن (ب)

گیراندن
گیرانیدن } گرفتن و گرفتن کنانیدن (آ)

گیرفتن دریافت کردن چیزی، گرفتن (آ)

لابیدن زاری کردن، لافیدن (ب)

لاسیدن پژمردن (ش)

لاشیدن پاشیدن، افشان وغارت کردن (آ)

لاغریدن نحیف و لاغرشدن (آ)

لاغیدن هرزه گفتن، لطیفه گفتن (آ)

لافیدن سخنهای گزاف گفتن (آ)

لاندن
لانیدن } تکان دادن، جنباندن (ب)

لاویدن لاف زدن، پرسیدن (ن، س)

لاییدن نالیدن و هرزه گفتن (ب)

لبیدن سخن‌لاف و گزاف گفتن (ب)

لخشیدن لغزیدن (ب)

لرزاندن (ع)
لرزانیدن } بلرزه درآوردن (ن، س)

لرزیدن تکان خوردن، جنبیدن (ب)

لَشتن تماشا وتفرج کردن (ب)

لِشتن ابـ یدن، مالیدن زبان برچیزی (ب)

لغزاندن (ع) } لیز دادن (ن، س)
لغزانیدن }

لغزیدن لیز خوردن (ب)

لقیدن لرزیدن ، آبکی‌شدن ، شل و ول شدن (ش)

لمیدن تکیه دادن ، لم دادن ، آرمیدن (ع)

لنجیدن بیرون کشیدن ، از بیخ کندن (ب)

لندیدن غرغر کردن ، لندلند کردن (ب)

لنگانیدن لنگیدن کنانیدن (ل)

لنگیدن لنگان‌لنگان راه رفتن (ب)

لوسیدن فریب دادن ، چاپلوسی کردن (ب)

لوشاندن بی‌خبر و بی‌هوش گردانیدن (آ)

لوشیدن بی‌خبر وبیهوش شدن (آ)

لوغانیدن دوشیدن کنانیدن (آ)

لوغیدن دوشیدن ، آشامیدن (ب)

لوکیدن خزیدن ، نشسته راه رفتن (ب)

لهیدن له شدن ، کوبیده و ضایع شدن (ن)

لیزیدن لغزیدن ، آمیختن (ب)

لیسیدن زبان بچیزی مالیدن(ب)

لیشتن لیسیدن (ب)

لیستن لیسیدن (ن)

لییدن خاییدن وجاویدن ، بیهوده گفتن (ب)

ماچیدن بوسه گرفتن (ن ، س)

ماسیدن سفت و منجمد شدن ، شیر را ماست کردن (ب)

مالیدن	دست روی چیزی کشیدن (ب)
ماندن	منزل کردن ، خسته شدن ، شبیه بودن و غیره (ب)
مانستن	منزل کردن ، شبیه بودن (ب)
مانیدن	منزل کردن ، شبیه بودن (ب)
متکیدن	شکایت کردن، لندلند کردن (ن،س)
مجیدن	شستن وپاك کردن ، شتافتن (ن،س)
مچیدن	خرامیدن (مقلوب چمیدن) (ب)
مخاییدن	(شعر ناصرخسرو) ؟
مخمیدن	پنبه‌پاك کردن (آ)
مخیدن	چسپیدن (ب)
مراغیدن	غلطیدن ولوله‌شدن (آ)
مُردن	بی‌جان‌شدن ، فوت کردن(ب)
مِردن	ریسیدن‌نخ با دوك(ن،س)
مروسیدن	چاره کردن ، رنج‌بردن (آ)
مریدن	مردن ، فسردن ویخ‌بستن (ن،س)
مزیدن	مزه کردن ، چشیدن (ب)
مسیدن	شستن ، فشردن (ن،س)
مشتن	مالیدن (ب)
مکیدن	چیزیرامیان‌دولب گذاشتن وآنچه‌را که درآنست‌بداخل‌دهان کشیدن (ب)
ملنجیدن	برکشیدن وآویختن (ب)
منشیدن	قی کردن (ن،س)

منگیدن لندیدن ، زیرلب سخن گفتن (ب)

مولیدن درنگ کردن ، باز گردیدن (ب)

موییدن گریستن (ب)

میچانیدن برشته وبریان کردن فرمودن (آ)

میچودن برشته کردن (آ)

میختن بول وپیشاب کردن (ب)

میدن نو وجدیدبودن ، بیختن ، پاك کردن (ن ، س)

میراندن(ع) / **میرانیدن** } مرگ دادن (ن،س)

میریدن مردن ویخ بستن (ن، س)

میزیدن شاشیدن وبول کردن (ب)

میسیدن مالیدن و شستن (ن،س)

ناخوستن چیزی را زیرپا کوفتن (ب)

ناریدن شکار کردن ، دراز کردن (ن ، س)

نازیدن بخودبالیدن وناز کردن (ب)

ناسیدن لنگیدن ، لاغرشدن ، ضایع‌شدن وبچه سقط کردن (ن ، س)

نالاندن / **نالانیدن** } گریه وناله کنانیدن(دش)

نالیدن گریه و زاری کردن (ب)

نامیدن اسم گذاشتن ،نام نهادن (ب)

نانمشیدن ازجهان کامی ندیدن، نامراد شدن (ب)

ناوانیدن متعدی ناویدن ، خم‌دادن ، خم کردن(ب)

ناویدن خم شدن، مانده شدن(ب)

ناهاریدن خوردن مطلقا و ناهار کردن (شعر ناصر خسرو)

نابیدن فخر کردن ، مباهات نمودن(ب)

نبشتن نوشتن (ب)

نپشتن نوشتن (ب)

نتاسیدن خوشحال بودن ، عمر را بفراغت بسر بردن (ب)

نثاریدن نثار کردن (ن، س)

نخجیزیدن پیچیدن (لغ)

نخشیدن شکستن وشکافتن کاسهٔسر (ن،س)

نزیدن بیرون کشیدن (ب)

نژیدن بیرون کشیدن (ب)

نسیدن نهادن و گذاشتن ، ترك کردن (ب)

نشاختن نشاندن و نصب کردن (ب)

نشاخیدن نشاندن و نصب کردن (ب)

نشاستن متعدی نشستن بمعنی نشاندن (ب)

نشاریدن نثار کردن ، بخشش کردن (ن،س)

نشاندن وادار به نشستن کردن ، درخت کاشتن (ب)

نشانیدن به نشستن واداشتن ، کاشتن (آ)

نشانستن به نشستن واداشتن ،کاشتن (ب)

نشتن مخفف نشستن (ب)

نشستن قرار گرفتن ، جا گرفتن ، منزل کردن (ب)

نشکنجیدن گرفتن اعضا با ناخن یا دو سر انگشت (ب)

نشلیدن آویختن (آ)

نشیدن	مخفف نشانیدن بمعنی نهادن و گذاشتن (ب)
نغنویدن	نه‌غنودن و نخوابیدن (ب)
نغوشاکیدن	تغییر مذهب دادن(س)
نفریدن	نفرین کردن (ب)
نفرینیدن	نفرین و نفرت کردن (ن، س)
نفیرندن	زیبا وخوب‌بودن ، سوت یا فریاد زدن (ن،س)
نکوهیدن	ملامت کردن ، تحقیر نمودن (ب)
نگاریدن	نقش و نگار کردن و نوشتن (ب)
نگاشتن	نوشتن ، نقاشی کردن (ب)
نگاهیدن	نگاه کردن ، محافظت کردن (آ)
نگرستن	دیدن ، نگاه کردن (ب)
نگریدن	دیدن ، نگاه کردن (ب)
نگریستن	دیدن ، نگاه کردن (ب)
نگندن	بخیه کردن جامه (ب)
نگهداشتن	محافظت و نگهداری کردن (ن ، س)
نمایاندن	نشان‌دادن ، وادار بنمودن کردن. (ع)
نماییدن	نمودن (آ)
نمشیدن	بمراد رسیدن (ب)
نمودن	نشان دادن (ب)
نمیدن	ترشدن ، مایل و راغب شدن (ب)
نواختن	ساز زدن ، دلجویی کردن(ب)
نواریدن	ناجاویده فرو بردن (ب)

نوازیدن	نوازش کردن ، زدن ساز ، خواندن (ب)
نواستن	ستیزه و نزاع کردن (ن،س)
نواشتن	سعی کردن وخمیده گشتن (ن،س)
نوالیدن	نالیدن ، جنبیدن ، لرزیدن (ب)
نوانیدن	جنباندن و دواندن ، بناله درآوردن (ب)
نواییدن	ناله و فریاد کردن ، بانگ زدن (ب)
نوبشتن	حفظ کردن (ن،س)
نوبیدن	غلطیدن مانند اسب (ن،س)
نوحیدن	نوحه کردن، زاری کردن (آ)
نوخیدن	نالیدن و نوحه کردن (ن ، س)
نوردن	پیچیدن ، طی کردن راه (ب)
نوردیدن	پیمودن ، طی کردن فاصله (ب)
نِوستن	نالیدن و زاری کردن (ن،س)
نوشاندن(ع) **نوشانیدن**	بکسی خوراندن (ن،س)
نوِشتن	مطلبی را بر کاغذ کتابت کردن (ب)
نوَشتن	نوردن ،راه طی کردن (ب)
نُوشتن	نوشیدن وآشامیدن (ب)
نوشیدن	خوردن مایعات (ب)
نوفیدن	فریاد زدن ، غریدن ، بازگشت نمودن‌صدا (ب)
نومیدن	خوابیدن ، آرامیدن ، غنودن (ن ، س)
نویدن	نالیدن و زاری کردن(ب)

نویساندن }
نویسانیدن } نوشتن کنانیدن (ن،س)

نویستن نوشتن (آ)

نوییدن ناله و زاری کردن (آ)

نهادن قرار دادن، گذاشتن (ب)

نهادیدن ترسیدن و هراسیدن (ن،س)

نهاریدن چیزی اندك خوردن (ب)

نهازیدن ترسیدن و واهمه نمودن (ب)

نهاویدن ترسیدن مانند ترسیدن کودك از استاد (ن،س)

نهبانیدن زیبا ساختن ، صاحب حسن کردن (ن،س)

نهستن نهادن (ب)

نهشتن گذاشتن و نهادن (آ)

نهفتن پوشیده کردن ، مخفی کردن (ب)

نهنبیدن نهفتن ، پوشیدن (ب)

نهیبیدن ترسیدن و ترساندن (ن،س)

نهیدن نهادن (ب)

نیازیدن پرسیدن ، استدعا و تمنای چیزی کردن ، نیاز بچیزی داشتن (ن،س)

نیازیدن (نه+یازیدن) قصد نکردن، شکایت و ناله نکردن (ب)

نیوباریدن (نه+ او باریدن) ، فرو نبردن، نه انباشتن (ب)

نیوشیدن گوش کردن، شنیدن (ب)

نیوندیدن سرشتن، آمیختن، حمله بردن (ن،س)

واخیدن پنبه را از پنبه دانه جدا کردن (ب)

واریدن فرو بردن و بلعیدن (ن،س)

واژیدن بیان حالت و چگونگی سلامتی کردن (ن،س)

والوچانیدن تقلید کردن در طرز گفتگوی کسی (ب)

ورزیدن ورزش کردن ، کاری را پیاپی کردن ، کوشیدن (ب)

ورساخیدن لیسیدن و لشتن (ب)

ورشتن شست و شو دادن (ب)

ورغلانیدن کسی را بچرب زبانی وحیله بکاری واداشتن (س)

وزیدن بحرکت آمدن باد(ب)

وژولیدن آشفته شدن، برانگیختن (ب)

وژیدن اندازه گرفتن (ن،س)

وشادن بلغت زند و پازند گشادن (ب)

وَشتن رقصیدن و پا کوفتن (ب)

وَشتیدن رقصیدن (ن، س)

وُشتیدن سوت زدن هنگام آب دادن باسب (ن،س)

وشکردن سعی و کوشش کردن (ن، س)

وشکردیدن کاری‌را با کوشش زود انجام دادن (ب)

وشکریدن کاری را با کوشش زود انجام دادن (ب)

وشکلیدن چابکی کردن درکارها (ب)

وشکولیدن کاری را بچابکی انجام دادن (ب)

وشگردیدن چالا کی کردن (ع)

وشگریدن چابکی کردن درکار (ع)

وشگولیدن زود انجام دادن (ع)

وغستن آشکار کردن (ب)

وندیدن سعی و کوشش کردن (س)

وهمیدن واهمه و ترس داشتن (س)

ویدن چاره کردن ، کمك جستن (ب)

ویدیدن گم‌شدن، چاره‌جستن(ب)

ویژیدن جمع شدن ، دعوت کردن ، خواندن (ن،س)

ویشانیدن جمع شدن ، دعوت کردن، خواندن (ن،س)

ویشیدن جمع شدن ، پیچیدن ، کستردن جامه (ن،س)

هاچانیدن پژمردن کنانیدن ، ربودن کنانیدن (س)

هاچیدن خشك و پژمرده شدن (ن ، س)

هارونیدن حیران شدن(ب)

هازیدن نگریستن و گریستن (ب) دانستن (ل)

هاژوییدن حیران و ششدر شدن فروماندن (ب)

هاژیدن گریستن و نگریستن (ب)

هاسیدن هراسیدن و ترس داشتن (ن،س)

هجیدن خشك شدن گیاه (ن،س)

هچیدن تردد داشتن ، ستم کردن و آزار دادن (ن،س)

هراسیدن ترسیدن بیم داشتن (ب)

هراشیدن قی کردن(آ)

هستن وجود داشتن، زیستن (ن،س)

هستیدن زیستن و وجود داشتن (ن،س)

هشتن رها کردن ، گذاشتن (ب)

هشتیدن صفیرزدن ، بوسیدن (ن)

هشیدن گذاشتن و رها کردن (ب)

هلانیدن ترك کردن ، خارج کردن (ن،س)

هلیدن هشتن و رها کردن (آ)

هنجاریدن رفتن در راه یا نزدیك راه یا کنار راه (ن،س)

هنجیدن بیرون کشیدن تیغ از میان (ب)

هنکاریدن } تیزی وتندی کردن ، ستم ورزیدن (ن،س)
هنگاریدن }

هنگیدن مضطرب وآزرده شدن (ن ، س)

هواسیدن جمع شدن ، خشك شدن لب از ضعف وترس (ب)

هوختن بیرون کشیدن وپیدا شدن (ب)

هوخیدن بیرون کشیدن و پیداشدن (ب)

هوشازیدن بغایت تشنه شدن حیوانات (ب)

هوشاشیدن پریشان شدن، بیدار شدن (س)

هوشانیدن بهوش آوردن، وادار کردن به هوشمندی (ن،س)

هوشیدن تعقل کردن ، عاقل بودن (ب)

هیاکیدن دیوانه شدن و گاز گرفتن (ن،س)

هیالیدن ترسیدن و هراسیدن (آ)

هیختن بر کشیدن شمشیر از نیام (ن،س)

هیشتن فرو گذاشتن و ترك کردن ، هلیدن (ن،س)

هیلیدن فرو گذاشتن وترك کردن (ب)

یابیدن بدست آوردن ، یافتن (آ)

یاختن بیرون کشیدن مطلقاً و بر آوردن تیغ از غلاف، آختن و یازیدن (ب)

یارستن	توانستن (ب)
یاریدن	سازگار آمدن کمك کردن یارستن حمایت نمودن (ن،س)
یازدن	قصد و آهنگ کردن، دست بچیزی دراز کردن (ب)
یازیدن	قصد و آهنگ کردن (ب)
یافتن	حاصل کردن، بدست آوردن (ب)
یخشانیدن	تیمار کنانیدن اسب (ن، س)
یخشودن	تیمار کنانیدن ستورها (ن، س)
یشتن	پرستش کردن، ستودن ، دعا خواندن (ن،س)
یکسانیدن	مانند هم و برابر شدن (آ)
یکسریدن	باهم ملاقات کردن (ن،س)
یکسونیدن	هموار کردن ، یکسانیدن (آ)
یکیدن	یکی بودن و شدن (آ)
یوبیدن	آرزو داشتن ، میل کردن (ن،س)
یوزانیدن	جستن، و خیزیدن کنانیدن (ن،س)
یوزیدن	جست وخیز کردن (آ)
یوسیدن	جُستن، طلب کردن، طمع و انتظار داشتن (لف)
یوشیدن	شنیدن و گوش‌دادن (آ)
یوغیدن	گاو را بکارزراعت واداشتن(آ)
یهیدن	خراب و ویران کردن، خراب شدن اخلاق (ن،س)

اینك شواهد افعالیکه از کلام استادان گرفته شده :

(۱) آسیدن

به لفظ پهلوی هر کو شناسد
خراسان آن بود کزوی خور **آسد**
خور **آسد** پهلوی ، باشد خور آید
عراق و پارس زاخور زو بر آید

فخرالدین گرگانی
ویس ورامین مقدمه ۱۳ـ

(۲) افزوییدن :

من خانه تهی کردم کز رخت تو پردارم
می کاهم تا عشقت افزاید و **افزوید**

دیوان شمس
ج ۲ ص ۵۲
باهتمام استاد فروزانفر

کسی که همره ساقیست چون بود هشیار
چرا نباشد لمتر چرا **نیفزوید**

دیوان شمس
ج۲ ص ۲۱٤
باهتمام استاد فروزانفر

(۳) اوساندن و اوسانیدن :

خوبی و جوانی و توانائی
زین شهره درخت تو **بیوساند**

دیوان ناصرخسرو ص ۱۲۵
باهتمام آقای سهیلی

(۴) بجخیزیدن :

چه سود کند که آتش عشقش
دود از دل وجان من برانگیزد
پیش همه مردمان و او عاشق
جوینده بخاك بر به **بجخیزد**

دیوان عسجدی
چاپ تهران
۱۳۳٤ ه ش
ص ۱۷

(۵) بساییدن

تن پرده بدوزیده جان برده بسوزیده
بااین دومخالف دل برعشق به **نبساید**

دیوان شمس ج۲
ص ۳۹
باهتمام استاد فروزانفر

(۶) پسیچیدن : [۱]

تیز شد عشق و در دلش پیچید | عنصـری
جز غریو غرنگ **نپسیچید** | لف، ذیل«غریو»

(۷) تفساندن وتفسانیدن :

ز آب دیدهٔ گریان چو تیغم آب دهند | مسعود سعد سلمان
کز آتش دل سوزان مرا **بتفسانند** | اشعار گزیده‌سلمان‌ص۳۹

(۸) چکیدن :

این ور تنورت **میچکم** | کتاب هفته چهارم(۱۳۴۰ه) ص۱۲۰
آن ور تنورت **میچکم** | انتشارات روزنامهٔ کیهان

(۹) چفساندن وچفسانیدن: [۲]

پر من‌رسته‌ست هم‌ازذات‌خویش | مثنوی چاپ امیر کبیر تهران
بر **نچفسانم**دو پر من با سریش | ۱۳۳۶ ه ص ۳۶۹

(۱۰) چهچهیدن :

غنچه‌می **چهچهد**چو بلبل‌مست | حاذق‌تبریزی
گــر ببیند رخ تو در گلشن | آئین سخن، دکترصفا ص ۶ ج۲

(۱۱) خرّیدن :

هر آنکس‌را بودنزدتو آبی | قوامی رازی
کجا **خرّد** همه عالم‌بنا بی | تاریخ ادبیات صفا ج۲ص۷۰۶

(۱۲)خفسیدن:

اگرز گردش جامی فلك همی‌ترسی | دیوان ناصرخسرو
چنین بسان‌ستوران چراهمی**خفسی** | ص۴۷۰

۱ــ این مصدر درلغتنامه هست ولی مثال ندارد.

۲ــ این فعل درلغتنامه هم‌آمده است ولی بدون مثال.

(۱۳) خلنجیدن :

آنست خردمند که خوردنش خلنجست } دیوان ناصرخسرو
زانست که تو بیخرد از کاسه **خلنجی** } ص۴۹۵

(۱۴) درّانیدن :

غم را **بدرّانی** شکم با دور باش زیروبم } دیوان شمس ج۱
تا غلغل افتد درعدم ازعدل تو ای خوش صدا } ص۱۱

(۱۵) درّیدن :

ز سر ببرّد شاخ وزتن **بدرّد** پوست } فرخی
بصیدگاه زبهرزه و کمان تورنگ } برهان ص۹۶۵ح۱

(۱۶) روژیدن :

تصورها همه زین بوی برده } دیوان شمس ج ٦ ص۴۷
برون **روژیده** ازدل چون دراری }

(۱۷) ژاریدن :

اگرفرمان او کردی وخوردی خاک شدخامش } دیوان ناصرخسرو
و گرنه همچنان دائم بمعده در همی **ژارد** } ص۱۳۷

(۱۸) زخیدن :

جانب تبریز رو از جهت شمس دین } دیوان شمس ج ٦
چند درین تیرگی همچوخسان می **زخی** } ص ۲۴۰

(۱۹) زنجیدن :

هم ازجمله سیه روییست آن نیز } دیوان شمس ج۲
که پیش رومیی زنجی **بزنجد** } ص ۷۸

(۲۰) سکلاندن وسکلانیدن :

جانها چومی برقصد باکندهای قالب } دیوان شمس ج۱
خاصه چو **بسکلاند** این کندهٔ گران را } ص۱۱٦

یارب بغیر این زبان جانرا زبانی ده روان } دیوان شمس ج٤
درقطع و وصل وحدتت تا **نسکلاند** تارمن } ص ۹۹ حاشیه

(۲۱) سکلیدن:

دانی تو یقین وچون ندانی } دیوان شمس ج۲ص۲۸٦
کز زخمهٔ سخت **بسکلد** تار }

تازغیرت از تو یاران **نسکلند** } مثنوی چاپ امیر کبیر ص۲۰٦
زآنك آن خاران عدو این گلند }

مثالهای دیگری نیز در مثنوی و دیوان شمس هست .

(۲۲) شکفاندن وشکفانیدن :

بوستانی راهمی ماند که عودش ماه دی } ازرقی
ارغوان تازه نو نو **بشکفاند** هرزمان } گنج سخن ج ۱ص ص۲۰۷

کف او خار نشاند کف او گل **شکفاند** } دیوان شمس ج۲ص۱۲۸
همه گلهای نهانی ز دل خار بداند }

(۲۳) شکهانیدن :

سخن دراز شد این جایگه فروهشتم } ابوالهیثم
گران شد و **شکهانم** من از گرانی بار } تاریخ ادبیات صفا ج۱ص ۵۳۰

(۲۴) شخاریدن:

آنرا که دست و رویت چون دوستان ببوسد } دیوان ناصر خسرو ص ٤٦۰
چون گرگ روی و دستش **بشخاری** و بخائی }

(۲۵) شگافتن:

تربت **بشگافم** ز بهم سودن دستی } طالب آملی
درحوصلهٔ مرگ من افسوس نگنجد } آصفی ج ۲ص ۲۰۰

فلك زهم **بشگافد** چنانکه ابر زرعد } مولوی عبدالغنی
زند چو شیه سمندت بگنبد دوّار } آصفی ج ۱ ص ۳

(۲۶) فرجامیدن :

لیکن فلکت همی **بفرجامد** | ناصرخسرو
فرجام نگر که فتنه برجامی | رشیدی زیر فرجام

(۲۷) فرسوییدن :

بگوغزل که بصدقرن خلق این خوانند
نسیج را که خدا بافت آن **نفرسوید** | دیوان شمس ج ۲ ص۲۱۵

(۲۸) فرموشیدن :

نفرموشم زدل یادتوهرگز | فخرالدین گرگانی
نه روز رام نه روز هزاهز | مجله راهنمای کتاب ۷(٤۱)ص ٦۱۷

بنقل ویس ورامین

(۲۹) فروزانیدن :

بگوی تابفروزند وبر **فرزانند** | منجیك ترمذی
بدوبسوزان دی راصحیفۀ اعمال | تاریخ ادبیات صفا ج ۱ ص٤۲۷

خواهم که زباد می آتش **بفروزانی**
خواهم که زآب خودچون خاك کنی پستم | دیوان شمس ج۳ ص۲۱۲

(۳۰) فروموليدن:

هرچه تانی وزآن **فرومولی** | عنصری
نشمرنداز تو آن به بشکولی | لف، زیر «بشکول»

(۳۱) فریباندن:

«هشیار باشید که شمارا **نفریباند**» (مجله راهنمای کتاب ۷(٤۱)ص ٦۱۹

بنقل ترجمه تفسیر طبری

«چون برادران خبر یافتند گفتند این یوسف
دروغها میگوید وپدررا **میفریباند**» | مجله راهنمای کتاب ۱۷(٤)ص ۱۹
بنقل قصص الانبیاء ص ۸٦

هر کس **فریماند**مرا تا عشر بستاند مرا
آنکم دهد فهم بیا گوید که پیش من بیا
دیوان شمس ج ۱ ص ۱۷

(۳۲) فسریدن :

هر عشق که از آتش حسن تو نخیزد
آن عشق حرامست و صلای **فسریدن**
دیوان شمس ج ٤ ص ۱٦۱

(۳۳) فشریدن :

در خواب شود غافل ازین دولت بیدار
از پوست چه شیره بودت در **فشریدن**
دیوان شمس ج ٤ ص ۱٦۱

(۳۴) فوزیدن :

شبان تاری بیدار چا کر ازغم عشق
کهی بگریدو کاهی بریش بر **فوزد**
طیّان
برهان ۱۵۰۷ ح ۲

(۳۵) قندیدن:

شکر شیرینیی کفتن رها کن
ولیکن کان قندی چون **نقندد**
دیوان شمس ج۳ ص۷۸

(۳٦) کاباندن:

نئی کوهکن چند **کابانی** اش
نگهدار ادب با بزرگان مکاب
کمال خجندی
آنند زیر کابیدن

(۳۷) کاغیدن :

آن زاغ نگر که برهوامی **کاغد**
یك نیمه اش از مدادو نیمی کاغد
مسعود سعد سلمان
رشیدی زیر «کاغذ»

(۳۸) گرایانیدن :

از خلق بدین **همیگرایاند**
چندین بفسوس و خنده و خره
دیوان ناصرخسرو ص ۳۹۰

(۳۹) گوبیدن :

دانی که دعا گویم هرجا که ثنا گویم | اگر غلط چاپی رخ نداده باشد
بین کز توچه وا **گوبم** هاده چه بدرویشان | دیوان شمس ج ٤ ص ۱٤۸

(۴۰) لنگانیدن [1] :

یازشعریش بر ترنگانی | اوحدی
بتقاضا قدم به **لنگانی** | رشیدی ذیل «ترنگ»

(۴۱) مخاییدن:

نرسد برچنین معانی آنك
حب دنیارخانش **بمخاید** | دیوان ناصر خسرو ص ۱۳۹

(۴۲) نالاندن و نالانیدن :

بخندانی جهانراتو نخندی
بنالانی روانرا تو نالی | دیوان شمس ج٦ ص٦٤

(۴۳) ناهاریدن:

بردروغ وزنا و می خوردن
روزوشب همچوزاغ **ناهارند** | دیوان ناصرخسرو ص ۱۲٦

۱ــ این فعل درلغتنامه هست ولی بدون مثال .

غلط نامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۹	۲	, B 28	B 28,
٥٤	۷	فیانگهو	فینگهو
٦٤	١٥	عبور	عبور کردن
٦٥	١٤	آوردند	آوردن
١٣٣	١٩	پییچانیدن	پیچانیدن
١٣٦	١٠	ترساندن	ترساندن(ع)
١٥٠	٤	درانیدن	دّرانیدن
١٥٠	٥	دّراییدن	دراییدن
١٧٣	٢٢	فشیدنان	فشانیدن